

# مَبْدَأُ وَمَعَادُ

وِیْلِیْهِ

## تَأْیِیدِ اِہْلِ سُنَّتِ

تَأْلِیْفِ

حضرت امام اربانی مجدد و منور الفِ ثانی سرسندی قدس سرہ

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



HAKİKAT KİTÂBEVİ

Darüşşefeka Cad. No: 53 P.K.: 35 **34083**  
Tel: 0212 523 45 56 Fax: 0212 523 36 93  
<http://www.hakikatkitabevi.com>  
e-mail: [bilgi@hakikatkitabevi.com](mailto:bilgi@hakikatkitabevi.com)  
Fâtiḥ-İSTANBUL  
HAZİRAN-2011

# مِثْكَالٌ وَمِثْكَالٌ

شیخا و الامنا حضرتقا شیخ احمد الفاروقی النقشبندی مرشدہ تعالیٰ  
ظلالہ علی مفارق الطالیین کہیں حقیر کینہ عباد اللہ غاروب میں  
درگاہ محمد صدیق البدخشی المقلب بالہدایہ جمع نمونہ درجہ تحریر آورده

باہتمام

ادارہ مجددیہ - ناظم آباد ۳ - کراچی ۱۵

قد اعتنى بطبعه طبعه جديدة بالأوفست

مکتبۃ الحقیقۃ



یطلب من مکتبۃ الحقیقۃ بشارع دار الشفقة بفتح ۵۷ استانبول - ترکیا

میلادی

هجری شمسی

هجری قمری

۲۰۱۱

۱۳۸۹

۱۴۳۲

من اراد ان یطبع هذه الرسالة وحدها أو يترجمها إلى لغة أخرى فله من الله الآخر الجزيل و منا  
الشكر الجميل. و كذلك جميع كتبنا كما مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحيح

# حضرت مجتبیٰ و الف ثانی

الشیخ الحارث بن محمد بن قاسم

هر لطافت در زبان بور پس پرده غیب  
 هم در صورت خوب تو عیان ساخته اند  
 هر چه صفی اندیشه کشد طلق خیال  
 شغل بطبوع تو زیاتر از آن ساخته اند

- ۱- بعد کتاب الله و بعد کتب ستة افضل کتب مکتوبات است
- ۲- مانند مکتوبات امام ربّانی هیچ کتاب چاپ نشده است

النقشبندی المجددی الخالدي  
 از غلما و سادات ترکیه  
 آرواسی زاده  
 عبدالحکیم بن مصطفی

المتوفی سنة ۱۳۶۲ هـ [۱۹۴۳ م]

وفضل رحانی



بامداد نیردانی

أَحْمَدُ اللَّهِ فِي الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ وَأُصَلِّيَ عَلَى جَنِّبِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
الْأَنْجَادِ أَمَّا بَعْدُ فَهَذِهِ رِسَالَةٌ شَرِيفَةٌ مُتَضَمِّنَةٌ لِإِسْأَرَاتِ  
لَطِيفَةٍ رَائِقَةٍ وَأَسْرَارٍ دَقِيقَةٍ فَائِقَةٍ لِلْإِمَامِ الْهُدَامِ مُحَمَّدٍ اللَّهُ  
عَلَى الْإِنَامِ قُدْوَةَ الْأَقْطَابِ وَالْأَوْتَادِ وَقُبْلَةَ الْأَبْدَالِ وَالْأَفْرَادِ  
كَاشِفِ أَسْرَارِ السَّبْعِ الْمَشَانِي الْمُجَدِّدِ لِلْأَلْفِ الثَّانِي الْأَوْثِيِّ  
الرَّحْمَانِي الْعَارِيفِ الرَّبَّانِي شَيْخِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ  
شَيْخِنَا وَآمِنَا الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَارُوقِيَّ نَسَبًا وَتَحْنُفِي  
مَذْهَبًا وَنَفْسَبَنْدِي مَشَرِّبًا لَنَا شُمُوسَ هِدَايَتِهِ عَلَى  
أَفْقِ الْعُلَى سَاطِعَةً وَالنَّاسُ فِي رِيَاضِ إِفَاضَتِهِ سَرَائِعَةً  
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ.

۱- منها چون این درویش را ہوس این راہ پیدا شد۔  
غایت خداوندی جلّ سلطانہ اور ابیکے از خلفائے خانوادہ  
حضرات خواجه قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہمد سانیدہ و از اں جاطر بقہ ایں  
بزرگواران را اخذ کردہ، بلازم صحبت آن عزیز گشت۔ بہ برکت تو جبر

لہ محمد رشیدی رحمہ علیہا ویدنا الی الاسلام وعلما من ائمہ محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام اما بعد فہذہ معارف علیہ  
مقتبسہ من الانفاس القدسیۃ للامام الہام قدوۃ الاولیاء والاصغیاء قبلہ الاقطاب الاولیاء، مربی الامجاد والافراد



آن بزرگ، جذبہ خواجہ کا ازجہ استہلاک درصفت قیومیت می خیزد،  
اورا حاصل گشت - و از طریق اندراج التہایۃ فی البدایۃ نیز بشری میسر  
شد - بعد از تحقق این جذبہ کار او بسلوک قرار یافت - و ایں راہ را  
بترتیب روحانیت اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ تانہایت  
رسانید یعنی باسمے کہ ربّ اوست - و ازان اسم، بقابلیت اولی کہ  
معبر بحقیقت محمدیہ است، علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتَّحِیَّۃُ  
بمدد روحانیت حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرّہ  
عروج نمود - و ازان جا بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی اللہ  
تعالیٰ عنہ، فوق آن قابلیت استیلا میسر شد - و ازان جا تا بمقامے  
کہ فوق آن قابلیت است، و آن قابلیت کالتفصیل است، مرآن  
مقام را، و آن مقام اجمال اوست - و آن مقام مقام اقطاب محمدیہ است  
بترتیب روحانیت حضرت رسالت خاتمیت علی صاحبہا الصلوٰۃ  
والسلام والتَّحِیَّۃُ ترقی واقع شد - و در وقت وصول باین مقام  
نخوی اندازد از روحانیت حضرت خواجہ علاء الدین عطار کہ خلیفہ  
حضرت خواجہ نقشبند است، قدس اللہ تعالیٰ اسرارہما، و قطب ارشاد  
است بآن درویش رسید - نہایت عروج اقطاب تا این مقام است -  
و دائرہ ظلیّت تا ہمین مقام شہی می شود - بعد ازان اصل خالص است یا  
ممتزج بظل - طائفہ افراد بوصول این دولت ممتازند - بعضی از اقطاب را  
بواسطہ مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروج واقع می شود - ناظر اصل

متمرج بظل می گردند. اما وصول باصل خالص یا نظریاں علی تقاوت  
 درجایهم خاصا فرادست. ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم. و این درویش را خلعت قطبیت ارشاد، بعد از  
 از وصول بآن مقام که مقام اقطاب است، از آن سرور دین و دنیا  
 علیہ الصلوٰت و التسلیمات المبارکات و النجیات الثامیات  
 غایت شد. و باین منصب سرفراز ساختند.

بعد از آن باز غنایت خداوندی جلّ شأنه و عمده احسانه  
 شامل حال او گشت. و از آن جا متوجّه فوق ساخت. یک دفعه تا  
 باصل متمرج بر و فناء و بقا در آنجا میسر شد. چنانکه در مقامات سابقه،  
 و از آن جا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرموده باصل الاصل رسانید.  
 درین عروج اخیر، که عروج در مقامات اصل است، بدو از روحانیت  
 حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبدالقادر بود قدس الله تعالی  
 سره الاقدس، و بقوت تصرف از آن مقامات گذرانیده، باصل الاصل  
 واصل گردانیدند. و از آن جا بعالم باز گردانیدند. چنانکه از هر مقامی  
 بازمی گردانیدند. و این درویش را مایه نسبت فردیت که عروج  
 اخیر مخصوص بآن است، از پیر بزرگوار خود حاصل شده بود. و  
 پیر بزرگوار او را از عزیزیه که جذبه قوی داشتند، و بخوارق مشهور  
 بودند بدست آورده. لیکن آن درویش بواسطه ضعف بصیرت  
 خویش و قلت ظهور آن نسبت آن نسبت را پیش از قطع منازل سلوک

۱۵۳ در خود نمی یافت. و اصلاً آن را معلوم خود نداشت. و نیز این درویش را در توفیق عبادات نافله خصوصاً اداے صلوة نافله مددے از پدید وے ست. و پدید بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود که در سلسلهٔ اچشتیه بوده اند حاصل شده بود.

۱۵۴ و ایضاً این درویش را علوم کدنی از روحانیت حضرت خضر علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و النجیۃ حاصل شده بود، لیکن نازمانے که از مقام اقطاب نه گذشته بود. اما بعد از عبور از آن مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیہ اخذ علوم از حقیقت خود ست. و در خود، بخود، از خود می یابد. غیرے را محال نما نده است تا در میان در آید.

و ایضاً آن درویش را در وقت نزول، که عبارت از سیر عن الله بالله است، بمقامات مشائخ سلاسل دیگر هم عبورے واقع شد. و از هر مقام نصیبے وافر گرفت، و مشائخ آن مقام ممد و معاون کار او شدند. و از خلاصه های نسبت خویش نصیبے ارزانی داشتند. اول بمقام اکابر چشتیه قدس الله تعالی اسرار هم عبورے واقع شد. و از آن مقام حظے وافر نصیب او گشت. و از آن مشائخ عظام روحانیت حضرت خواجہ قطب الدین بیش از دیگران امداد فرمود. و کفایت ایشان در آن مقام شان عظیم دارند، و رئیس آن مقام اند.

بعد از آن بمقام اکابر کبرویه قدس الله تعالی اسرار هم گذرے واقع شد. این هر دو مقام باعتبار عروج برابرند، لیکن این مقام، در وقت

نزول از فوق در جانبِ مینِ آن شاهراه است، و مقامِ اولِ بجانبِ  
 یسارِ آن صراطِ مستقیم - و این شاهراه را بهیست که بعضی از اکابر  
 اقطابِ ارشاد از آن راه بمقامِ فردیت می روند و بنهایتِ التهایه  
 می رسند - افرادِ تنهار را راهِ دیگر است - بے قطبیت از این راه نمی توان  
 گذشت - این مقام در میانِ مقامِ صفات و این شاهراه واقع شده است -  
 کانه برزخ است میانِ این دو مقام از هر دو جهتِ بهره و راست -  
 و مقامِ اولِ در جانبِ دیگر از آن شاهراه واقع شده است که بصفاتِ  
 مناسبت کم دارد -

و مقام اول در جانب دیگر از آن شاہراہ واقع شدہ است کہ بصفات  
مناسبت کم دارد۔  
بعد از آن بمقام اکابر سہروردیہ کہ شیخ شہاب الدین رئیس این  
طریق اند، قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم عبور واقع شد۔ آں مقام متجلی بنور  
اتباع سنت است علیٰ مَصَدِّ رِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالْحَیۃُ  
و متزین ست بنور انیت مشاہدہ فوق الفوق۔ و توفیق عبادات  
رفیق آں مقام ست۔ بعضہ از سالکان نارسیدہ کہ بعبادات نافلہ  
مشغول اند، و بآن آرام دارند، نصیبہ از آن مقام بواسطہ مناسبت  
بآن مقام یافتہ اند۔ بالا صالت عبادات نافلہ مناسب آں مقام ایجاب  
است۔ دیگران را از مبتدیان و انتہیاں بواسطہ مناسبت بآن  
مقام است۔ و آں مقام بس شگرف ست۔ آں نورانیت کہ درین مقام  
مشہود می شود در مقامات دیگر کم است۔ و مشائخ این مقام بواسطہ کمال  
اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند، در ابتلای جنس خود امتیاز تمام

دارند آنچه ایشان را درین مقام بیسر شده است در مقامات دیگر اگر چه باعتبار عروج فوق اند بیسر نیست.

بعد ازاں بمقام جذبہ فرود آوردند و این مقام جامع مقامات جذبات بے اندازه است. ازاں جانیز فرود آوردند. نهایت مراتب نزول تا مقام قلب است که حقیقت جامعہ است. و ارشاد و تکمیل بفرود آوردن باین مقام تعلق دارد. درین مقام فرود آوردند. پیش ازاں که درین مقام تمکین پیدا شود، باز عروج واقع شد. این زمان اصل را نیز در رنگ ظل و آگداشت. ازیں عروج که در مقام قلب واقع شد تمکین پیوست و السلام.

۲- **منها** قطب ارشاد که جامع کمالات فردیت نیز باشد بسیار عزیز الوجود است. و بعد از قرون بسیار و از منہ بے شمار این قسم گوهرے بظہور می آید، و عالم ظلمانی از نور ظہور و نورانی می گردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم است. از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسے را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل می شود از راه او می آید و از دستفاد می گردد، بے توسط او هیچ کس باین دولت نمی رسد. مثلاً نور هدایت او در رنگ دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است. و آن دریا گویا منجمد است که اصلاً حرکت ندارد. شخصی که متوجه آن بزرگ است و با و اخلاص دارد، یا آنکه آن بزرگ متوجه حال طالب بے شده، در وقت توجه گویا روزی در دل طالب کشاده می شود.

و از آن راه بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب می گردد - و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جلّ شأنه، و بآں عزیز اصلاً متوجه نیست نه از انکار، بلکه او را نمی شناسد - همین قسم افاده آں جا هم حاصل می شود - ولیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است -

اما شخصی که منکر آں بزرگ است، یا آں بزرگ از او دربار است، هر چند بذکر الهی تعالی و تقدس مشغول است، اما از حقیقت رشد و هدایت محروم است - همان انکار او سبب راه فیض اومی گردد، بے آنکه آں عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید و حقیقت هدایت از وی مفقود است - صورت رشد است و صورت بے معنی قلیل النفع است - و جماعتی که اخلاص و محبت بآں عزیز دارند، هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی تعالی شأنه خالی باشند، نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت، نور رشد و هدایت می رسد - وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی -

۳ - منها درے کہ اول بایں درویش کشاند ذوق یافت بودنی یافت، و ثانی یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود گشت - و ثالثاً یافت نیز در رنگ یافت مفقود شد - قَالِحَالَةُ الثَّانِيَةِ حَالَةُ الْكَمَالِ وَالْوُصُولِ إِلَى دَرَجَةِ الْوَلَايَةِ الْخَاصَّةِ - وَالْمَقَامِ الثَّالِثُ مَقَامُ التَّكْوِيلِ وَالرَّجُوعِ إِلَى الْخَلْقِ لِلدَّعْوَةِ - وَالْحَالَةُ السَّابِقَةُ كَمَا لَفِي فِي هِجَةِ الْجَدِّ فَقَطْ - فَإِذَا انْضَمَّ إِلَيْهَا السُّلُوكُ وَتَمَّ حَصْلَةُ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ ثُمَّ الثَّالِثَةِ - وَكَيْسَر

لِلْمُجْتَذِبِ الْمُجْتَرِّدِ عَنِ السُّلُوكِ مِنَ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ  
نَصِيبٌ أَصْلًا - فَالْكَامِلُ الْمَكْمُلُ هُوَ الْمُجْتَذِبُ وَالسَّالِكُ ثُمَّ  
السَّالِكُ الْمُجْتَذِبُ وَمَا سِوَاهُمَا فَلَيْسَ بِكَامِلٍ وَلَا مَكْمُلٍ أَصْلًا -  
فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِينَ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ  
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطْهَرِ -

۴ - منها این درویش، در او خرمایه ربیع الآخر، بخدمت  
عزیزه که از خلفای این خانواده بزرگ بودند، مشرف گشت. و طریقه  
این بزرگواران را اخذ نموده در منتصف شهر رجب همان سال  
بمخبر نقشبندی که در آن موطن اندر راج نهاییه در بدایه ست مستعد  
گشت. و آن عزیز فرمود که نسبت نقشبندی عبارت از این حضور است.  
و بعد از ده سال کامل و چند ماه در نصف اول ماه ذی القعدة، آن  
نهایتی که در بدایه از پس چندین پرده های بدایات و اواسط جلوه گر  
شده بود، خرق روپوش نموده، بتجلی گشت و یقین پیوست. که در بدایه  
در صورت بود از این اسم، و شجعه بود از این پیکر، و اسم بود از این معنی، شَتَّان  
مَا بَيْنَهُمَا حَقِيقَتِ كَارِائِ جَانِكُشَفْ شَد و بِرْ مَعَالِمِ اِیْن جَا اَشْكَارَا  
گشت. مَنْ لَمْ يَدْرِ لَمْ يَدْرِ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ  
الْاَنَامِ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَاصْحَابِهِ الْعِظَامِ -

۵ - منها و آما بنعمته ربك فحدثه این درویش  
روزی در حلقه یاران خود نشسته بود، و نظر بر خرابیهای خود داشت.  
له یفقیحین کالبد و جسم جمع آن اشباح -



و این نظر غالب آمده بود بحدیکه خود را بے مناسبت تام باین وضع <sup>باینچیز</sup> می یافت. درین اثنا بحکم "مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ" ایں دُور افتاده را از خاک نَدَلت برداشتند. و ایں نَدَل را رُتیر او در دادند. که "عَفَرْتُ لَكَ وَلِمَنْ تَوَسَّلَ بِكَ إِلَى بَوَاسِطَةٍ أَوْ بِغَيْرِهَا سِطَّةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ" و بتکرار باین معنی نواختند بحدیکه گنجائش ریب نماند. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِكَ حَمْدُ الْكَثِيرِ أَطْيَبُ مَبَارَكًا فِيهِ مُبَارَكًا عَلَيْهِ وَ كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا يَحْرِي. بعد از ایں بافشای ایں واقعه مامور ساختند

اگر پادشاه بر در پیرزن  
بیاید تو آئے خواجہ سُبُلَت مَكُن  
إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمُغْفِرَةِ

۶. **منها** سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است از اسمائے الہی جل شانہ کہ مبدأ تعین سالک است. و سیر فی الله عبارت از سیر در ایں اسم است. اِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى حَصْرَةِ الذَّاتِ الْأَحَدِيَّةِ الْمُتَجَرَّدَةِ عَنْ إِعْتِبَارِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَالشُّيُوبِ وَالْإِعْتِبَارَاتِ. و ایں تفسیر بر تقدیرے راست آید کہ مراد از اسم مبارک الله "مرتبه و جوب داشته شود کہ مستجمع اسماء و صفات است. اما اگر مراد از ایں اسم مبارک الله ذات بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی تذکور داخل سیر الی الله باشد. و سیر فی الله

اصلاً برین تقدیر متحقق نشود چه این سیر که درجات بحث است در نقطه نہایۃ النہایت متصور نیست  
و بعد از رسیدن بآن نقطه بے توقف رجوع بعالم است کہ معبر بے  
عن اللہ باللہ است۔ این معرفتے است کہ مخصوص بواصلان نہایۃ النہایت  
است غیر این درویش از اولیاء اللہ هیچ کس باین معرفت تکلم نہ کردہ  
است۔ اللہ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَاءُ۔ وَ الْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ  
و الصَّلٰوۃُ و السَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَّآلِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔

۷۔ **منہا** در تیر کمالات ولایت اقدام متفاوت اند۔ جمیع  
باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجات ولایت دارند۔ و بعضی  
دیگر استعداد دو درجہ دارند۔ و طائفہ را استعداد سه درجہ است۔ و گروهی  
را قابلیت چہار درجہ۔ و احادیث باشند کہ استعداد پنج درجہ باشند۔ وَ هُمُ  
الْاَقْلَوْنَ۔ حصول درجہ اولی ازین درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال  
است۔ و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات۔ و درجاتِ ثلثہ اخیرہ، مربوط  
بتجلیاتِ ذاتیہ عَلٰی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِہَا۔ اکثرے از یارانِ این درویش،  
مناسبت بدرجہ ثالثہ دارند از درجات مذکورہ۔ و قلیلان مناسبت  
بدرجہ رابعہ، و اقلان مناسبت بدرجہ خامسہ، کہ نہایت درجات  
ولایت است۔ و کما لیکہ نزد این درویش معتبر است ماورای این  
درجات است۔ بعد از زبانِ اصحابِ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم  
جمعین این کمال ظهور نیافتہ است کہ فوقِ کمالِ جذبہ و سلوک است۔  
فردا انشاء اللہ تعالیٰ این کمال در حضرت ہمدی ظهور خواہد یافت

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ -

۸۔ منها واصلاں نہایت نہایت لا، در وقت رجوع قہقری،

نزول باسفلِ غایات ست۔ ومصداقِ وصولِ نہایتِ نہایت ہمیں  
 نزولِ غایتِ الغایت است۔ وچوں نزولِ بایں خصوصیت واقع می شود

نزولِ غایۃ الغایۃ است۔ وچوں نزولِ بایں خصوصیت واقع می شود صاحبِ رجوع بکلیتہ خود متوجہ عالمِ اسباب می گردد۔ نہ آنکہ بعض او

صاحب رجوع بکلیتہ خود متوجہ عالم اسباب می گردد۔ نہ آنکہ بعض او متوجہ جناب حق ست سبحانہ، و بعض دیگر متوجہ خلق، کہ این علامت

متوجہ جناب حق ست سبحانہ، وبعض دیگر متوجہ خلق، کہ اس علامت  
عدم وصول است بنہایت التہایۃ، وعدم نزول است بغایۃ الغایۃ۔

عدم وصول است بنہایت التہایت، وعدم نزول ست بجاۃ الغایت۔  
غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ، در وقتِ ادائے نماز کہ معراجِ مومن ست،

لطائف صاحب رجوع را توجہ خاص بجناب قدس جلّ سلطانه می افتد، و تا ادائے نماز می ایستد، بعد از فراغ نماز باز بکلیتہ متوجہ

می افتد، و تا اداے نماز می ایستد، بعد از فراغ نماز باز بکلیت متوجه خلق می گردد۔ لیکن در وقت اداے فرائض و سنن لطائف است۔

خلق می گردد۔ لیکن در وقتِ ادائے فرائض و سنن لطائفِ ربّیّه متوجّه جنابِ قدس می گردند، و در وقتِ ادائے نوافل الطّرف

متوجہ جنابِ قدس می گردند، و در وقتِ اداے نوافلِ الطَّفِّ  
 اِس لطائفِ متوجہ اند فقط - حدیثِ لِي مَعَ اللّٰهِ وَفْتُ تَوَانِدُ بُوَد۔

ایں لطائف متوجہ اند فقط۔ حدیثِ لی مع اللہ وقت تواند بود  
که اشارت باین وقت خاص باشد، که مخصوص به نماز است، و قرینہ

که اشارت باین وقت خاص باشد، که مخصوص به نماز است، و قرینه بر تعیین این اشارت حدیث **قُرْءَةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ** تواند بود. و علاوه

برعین ابن اشارت حدیث قرآن عینی فی الصلوٰۃ تو اندوہ و علاوہ  
 ایں قرینہ کشف صحیح است و الہام صریح۔ ایں معرفت از معارف

ایں قرینہ کشفِ یحییٰ است والہام صریح۔ ایں معرفت ازعارفِ  
مخصوصہ ایں درویش است۔ مشائخ ایں کمال را در جمع بین التوجہین

مخصوصہ این ریویژن است۔ مشاع این مال را در مجمع بین التوجہین  
وانستہ اند۔ والا فہر الى اللہ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَتْهُ الْهُدٰی وَالزَّكٰمُ۔

والسنة اند والافهر الى الله سبحانه والسلام على من اتبع الهدى والترم  
متابعة المصطفى عليه وعلى الى الصلوات والتسليمات آممها وأكملها -

متابعة مصطف عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات أممها وأممها -

**۹- منها** مشایخ فرموده اند که مشاهده اهل الله بعد از  
 وصول بمرتبه ولایت در آنفس است. مشاهده آفاقی که در سیر الی الله  
 در اثنای راه پسر شده بود معتبر نیست. و آنچه برای درویش منکشف  
 گردانیده اند آن است که مشاهده در آنفس نیز در رنگ مشاهده در آفاق  
 معتبر نیست. آن مشاهده نه مشاهده حقیقت حق است بحدی. او تعالی  
 بے چون و بے چگونه است. در آئینه چوں گنجایش ندارد، چه آئینه آفاق  
 و چه آئینه آنفس. او سبحانه نه داخل عالم است نه خارج، نه متصل است  
 به عالم و نه منفصل از عالم، شهود و رؤیت او تعالی نیز نه در عالم است و  
 نه در خارج عالم، نه اتصال به عالم دارد و نه انفصال از عالم، لهذا  
 رویت اخروی را بلا کیف گفته اند از حیطة عقل و فهم خارج است.  
 در دنیا این ستر را بر خواص انخواص منکشف گردانیده اند. هر چند رویت  
 نیست کالرویت است. این دولت عظمی است که بعد از زبان اصحاب  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، کم کسے باین دولت مستعد گشته است.  
 هر چند باین سخن امروز مستبعد می نماید و مقبول اکثرے نمی گردد. اما  
 اظهار نعمت عظمی می نماید. کونه اندیشا قبول کنند یا نه. و این  
 نسبت باین خصوصیت فرود در حضرت مهدی ظهور خواهد یافت.  
 اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتْبَعَ الْمُهْدٰی وَ اَلْتَزَمَ مُتَابِعَةَ  
 الْمُصْطَفٰی صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالٰی وَ تَسْلِيمَاتُهُ عَلَيْهِ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ  
 اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِينَ -

# ۱۰۔ منہا چوں طالبہ پیش شیخے بیاید، باید کہ شیخ اور اہل بیت

اول استخارہ فرماید از سہ استخارہ تا ہفت استخارہ تکرار نماید بعد از  
 استخارہ اگر تذبذب در طالب پیدا نہ شد شروع در کار او نماید۔ اول اورا  
 طریق توبہ تعلیم دہد و دو رکعت نماز توبہ گزار دن فرماید کہ بے حصول توبہ  
 درین راہ قدم زدن سودمند نیست۔ انا باید کہ در حصول توبہ بقدر  
 اجمال اکتفا نماید و تفصیل آنرا بمروا یا م حوالہ کند کہ ہم درین اوان <sup>۱۰۱</sup>  
 بسیار قاصر اند۔ اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل توبہ کردہ شود ناچار حصول  
 آن مدت طلبد۔ شاید درین مدت فتورے در طلب آورد و از مطلب <sup>۱۰۲</sup>  
 باز ماند، بلکہ توبہ را ہم بسر انجام نہ دہد۔ بعد از اں طریقے کہ مناسب  
 استعداد طالب است تعلیم نماید و ذکرے کہ ملایم قابلیت اوست تلقین  
 فرماید۔ و توجیہ بکار او در کار دارد۔ و التفاتے بحال او مرعی نماید۔ و آداب و  
 شرائط راہ را باو بیان سازد۔ و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف  
 صاحبین ترغیب فرماید۔ و وصول مطلوب را بے ایں متابعت محال  
 داناند۔ و اعلام نماید کہ کثوف و وقائع کہ سر مئے مخالفت بکتاب و <sup>۱۰۳</sup>  
 سنت داشته باشد اعتبار نکند، بلکہ مستغفر باشد و بیصح عقائد بمقتضائے  
 آراء فرقہ ناجیہ اہل سنت و جماعت نصیحت نماید۔ و تعلیم احکام  
 فقہیہ ضروریہ و عمل بموجب آں علم تاکید فرماید کہ طیران درین راہ  
 بے ایں دو خلیع اعتقادی و عملی میسر نیست۔ و تاکید نماید کہ در لقمہ  
 محرم و مشتبہ احتیاط را نیک مرعی دارد، و ہر چہ یاد بخورد، و از ہر جا کہ بیاید

تناول نه نماید، تا فتویٰ شریعت غرایب باب درست نکند. بالجمله  
در جمیع امور کرمیه مآلتکم التَّسْوُلُ فَخَذُّوْهُ وَمَا فَهَلْکُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوْا  
۵ رانصب عین خود سازد. حال طالبان اندو امر خالی نیست، یا از اهل  
کشف و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت. اما بعد از طے منازل در رفع  
حجب هر دو طائفه واصل اند. در نفس وصول فریت نیست یکے را  
۱۰ برد گیرے، چنانکه دو شخص بعد از طے منازل بعیده بکعبه می رسند  
یکے منازل راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل را بقدر  
استعداد خود دانسته رسید. و دیگرے از منازل راه چشم دوخته رفت، و  
۱۵ بتفصیل اطلاع نیافته، بکعبه رسیده. هر دو شخص در نفس وصول بکعبه  
مساوی اند، بیچ کدام را زیادتی نیست درین وصول برد گیرے،  
اگرچه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند. و بعد از رسیدن  
بمطلوب هر دو را جهل لازم است. لَآ اِنَّ الْمَعْرِفَةَ فِيْ ذَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی  
جَهْلٌ وَ تَعْجِزٌ عَنِ الْمَعْرِفَةِ. باید دانست که قطع منازل سلوک عبارت  
از طے مقامات عشره است. و طے مقامات عشره منوط باین تجلیات  
ثلثه است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات. و این مقامات  
غیر از مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند، و مقام رضا  
منوط بتجلی ذات است، تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ، و بحجت ذاتیه که مستلزم  
مساویت ایلام محبوب است با نعیم او نسبت بحب. پس لاجرم  
۲۰ رضا متحقق شود و کرامت بر خیزد. و همچنین بلوغ این جمیع مقامات

بحر کمال، در وقت حصول تجلی ذاتی است که فناے اتم وابسته بآنست۔  
 اما حصول نفس مقامات تسعة در تجلی افعال و تجلی صفات است۔  
 مثلاً هرگاه قدرت اورا سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید، بے اختیار <sup>بجانب</sup> بتوبه و انابت رجوع کند، و خائف و ترسایان باشد، و ورع شیوہ خود سازد،  
 و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد، و بے طاقتی بگذارد۔ و چون مولای نعم  
 اورا داند، و اعطا و منع از او شناسد، سبحانه، ناچار در مقام شکر آید، و در  
 توکل قدیم راسخ نهد۔ و چون عطا و عطف و مهربانی متجلی شود در مقام رجا  
 در آید، و چون عظمت و کبر باری او مشاهده نماید، و دنیاے دنی در نظر او  
 خوار و بے اعتبار در آید، ناچار بے رغبتی در دنیا پیدا شود، و فقر اختیار  
 کند، و زهد و یدین خود گیرد۔ اما باید دانست که حصول این مقامات  
 بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است۔ و مجذوب سالک را  
 طے این مقامات بر سیل اجمال است۔ چه اورا غایت ازلی گرفتار محبت  
 ساخته است، که بتفصیل آہنمی تواند پرداخت۔ در ضمن آن محبت زبده  
 این مقامات، و خلاصہ این منازل، بروجه اتم اورا حاصل ست۔ کہ  
 صاحب تفصیل را بپرسشده است۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی۔  
 ۱۱۔ منہا طالب را باید کہ اہتمام در نفی آلہہ باطلہ  
 آفاقی و انفسی نماید، و در جانب اثبات معبود حق، ہرچہ در حوصلہ  
 فہم و دہم او در آید، آنرا نیز در تحت نفی داخل سازد، و اکتفا بموجودیت  
 آن نماید۔ اگرچہ وجود را ہم در آن موطن گنجائش نیست۔ ماورای



وجود باید طلبید. علمای اہل سنت زیبا گفته اند کہ وجود واجب تعالیٰ زائد است بر ذات او سبحانه - وجود را عین ذات گفتن، و وراے وجود، امر دیگر اثبات نا کردن، از قصور نظر است. قَالَ الشَّيْخُ عَلَاءُ الدَّوْلَةُ «قَوِّ عَالِمًا لَوْ جُودِ عَالَمُ الْمَلِكِ الْوُدُودِ» این درویش را، چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چند گاہ کہ مغلوب حال بود خود را از روی علم تقلیدی از اہل اسلام می شمرد - با کجملہ ہر چہ در حوصلہ ممکن در آید بطریق اولیٰ ممکن شاید - فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَهًا سِوَهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا الْغَيُّ عَنْ مَعْرِفَتِهِ - گمان نکنند کہ ازین فنا فی اللہ و بقا باللہ ممکن واجب گردد - چہ آں محال است، و مستلزم قلب حقایق - پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ادراک واجب تعالیٰ نصیب ممکن نباشد

عناقشکار کس نشود دام باز چیں ؟ کاینجا ہمیشہ باد بدست ستام را بلند ہمتی ہمیں طور مطلب را می خواہد کہ ہیچ از بدست نیاید، و ہیچ نام و نشان از او پیدا نشود - جمعہ ہستند کہ مطلبی می خواہند، کہ آں را عین خود یا بند و قرب و معیت با او پیدا سازند - ع

آں ایشانند من چنینم یارب والسلام

۱۲ - منها حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرہ الاقدس فرمودہ اند کہ آئینہ ہر یک از مشائخ را دو جہت ست و آئینہ مرا شش جہت مانا کہ این کلمہ قدسیہ را تا این زبان ہیچ یک از خلفائے

لہ لفظ مانا بر لہ معنی شک و یقین ہر دو آردہ

این خانواده بزرگ بیان نکرده است، بلکه با اشاره و رمز هم در آن باب سخن نرزانده. این حقیر قلیل البصاۃ را چه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید. اما چون حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خویش بر این معمار را برای حقیر بگشود، و حقیقت آن کما یسفی و انمود، بخاطر ریخت که این در یکنون را به بنان بیان ۹۴۹ در سلک تحریر کشد، و بزبان ترجمان در حیز تقریر آرد. بعد از ادا ای استخاره شروع در آن باب نموده آید. **وَالْمَسْئُولُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالْتَّوْفِيقُ**.

باید دانست که مراد از آئینه، قلب عارف است که برزخ است بین الروح و النفس، و از دو جهت، جهت روح و جهت نفس مراد داشته اند. پس مشایخ را در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف می گردد، و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب است فائز می شود. بخلاف طریقه که حضرت خواجه بآن ممتازند، و نهایت ۹۵۰ دلیان موطن در بدایه مندرج است، آئینه قلب را در آن طریق شش جهت پیدا می شود. بیانش آن است که بر اکا برای طریقه علیه منکشف گردانیده اند که هر چه در کلیه افراد انسانی ثابت است از لطائف سه در قلب تنهائیز متحقق است، از نفس و قلب و روح و بر و خفی و اخفی، که از شش جهت این شش لطیفه مراد داشته اند. پس سیر سایر مشایخ بر ظاهر قلب است، و سیر این بزرگواران در باطن

عنه جان، سرانگشت

قلب. و باین سیر باطن بطون آن می رسند، و علوم و معارف این  
 هر شش لطیفه در مقام قلب منکشف می گردند، اما علومی که مناسب  
 مقام قلب اند- این است بیان کلمه قدسیه حضرت خواجه قدس الله  
 تعالی سره- این حقیر را درین مقام ببرکت این بزرگواران مزید بر مزید  
 است، و تدقیق بعد تحقیق و بحکم کریمه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»  
 رمزی از ان مزید و اشارت از ان تدقیق می نماید- وَ مِنْهُ سُبْحَانَهُ  
 الْعِظَمَةُ وَ التَّوْفِيقُ -

بدانکه قلب قلب نیز متضمن لطائف است بر قیاس قلب -  
 لیکن در قلب قلب بواسطه تنگی دایره یا سر دیگر دو لطیفه از لطائف  
 سه مذکوره بطریق جزئیة ظاهر نمی شوند- لطیفه نفس و لطیفه اخفی -  
 وَ كَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ  
 فِيهِ الْخَفِيُّ أَيْضًا وَ كَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ  
 إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ فِيهِ السِّرُّ أَيْضًا مَعَ ظُهُورِ الْقَلْبِ وَ الرُّوحِ فِيهِ وَ  
 فِي الْمَرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ لَا يَظْهَرُ الرُّوحُ فِيهِ أَيْضًا فَمَا بَقِيَ إِلَّا الْقَلْبُ  
 فَحُصُّ وَ بَسِطُ صَوْنٌ لَا اِعْتِبَارَ فِيهِ لِشَيْءٍ أَصْلًا -

وَمَا يَنْبَغِي أَنْ تَعْلَمَ هَهُنَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ  
 لِيَتَوَسَّلَ بِهَا إِلَى مَا هُوَ نَهَايَةُ النِّهَايَةِ وَ غَايَةُ الْغَايَةِ فَأَقُولُ بِتَوْفِيقِ  
 اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِنَّ جَمِيعَ مَا ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ نَقْصِيلًا فَهُوَ ظَاهِرٌ  
 فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ اِجْمَالًا - وَلَعْنِي بِالْعَالَمِ الصَّغِيرِ الْإِنْسَانِ فَإِذَا

صِفَلِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَتَوَرَّظْ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ جَمِيعُ مَا  
 فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَفْصِيلًا إِلَّا نَدَّ بِالصِّقَالَةِ وَالتَّثْوِيرِ قَدْ اسْتَعْمَلَ  
 وَعَاوَدَهُ فَزَلَّ حُكْمَ صَغِيرِهِ. وَلَكَدَّ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي نَسَبَتْهُ  
 مَعَ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ كِنَسَبَةِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ مَعَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ مِنَ  
 الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ. فَإِذَا صِفَلِ الْعَالَمُ الْأَصْغَرُ الَّذِي هُوَ عَالَمُ  
 الْقَلْبِ وَدُمَسَتْ الظُّلُمَةُ الظَّارِيَّةُ عَلَيْهِ ظَهَرَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ  
 أَيْضًا مَا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ تَفْصِيلًا. وَهَكَذَا الْحَالُ فِي قَلْبِ  
 الْقَلْبِ بِالنَّسَبَةِ إِلَى الْقَلْبِ مِنَ الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ  
 التَّفْصِيلِ فِيهِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُجْمَلًا بِسَبَبِ التَّصْفِيَةِ وَالتَّوَرَّاتِ  
 وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ وَالْقَلْبُ  
 الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ فِي الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ التَّفْصِيلِ  
 الَّذِي فِي الْمُرَاتِبِ السَّابِقَةِ فِيهِ مَا بِسَبَبِ الصِّقَالَةِ وَالتَّوَرَّاتِ  
 وَلَكَدَّ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ فَإِنَّهُ مَعَ بَسَاطَتِهِ وَ  
 عَدَمِ اعْتِبَارِ شَيْءٍ فِيهِ يَظْهَرُ فِيهِ بَعْدَ التَّصْفِيَةِ الْكَامِلَةِ مَا ظَهَرَ  
 فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ مِنَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ وَالْأَصْغَرِ وَمَا بَعْدَهَا  
 مِنَ الْعَوَالِمِ كَمَا أَمَرَ. فَهُوَ الصَّبِيُّ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ  
 الْأَكْثَرُ وَمَا خَلَقَ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ وَمَا وَجَدَ أَحَدٌ  
 أَشَدَّ مَنَاسِبَةً بِصَانِعِهِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ مِنْ هَذِهِ اللَّطِيفَةِ الْبَدِيعَةِ  
 فَلَا جَرَمَ يَظْهَرُ فِيهِ مِنْ عَجَائِبِ آيَاتِ صَانِعِهِ شَيْءٌ مَا لَا يَظْهَرُ

فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ وَلِذَا قَالَ تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ لَا يَسْتَعْنِي أَرْضِي وَلَا  
سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ - وَالْعَالَمُ الْكَبِيرُ وَلَنْ كَانَ  
أَوْسَعَ الْمَرَايَا لِلظُّهُورِ إِلَّا آتَى لِكَثْرَتِهِ وَتَفْصِيلِهِ لَا مَنَاسِبَةَ لَهُ  
مَعَ مَنْ لَا كَثْرَةَ فِيهِ أَصْلًا وَلَا تَفْصِيلَ فِيهِ رَأْسًا وَالْمَحْرُومُ لِلْمَنَاسِبَةِ  
هُوَ الصِّبْغُ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ الْأَكْثَرُ كَمَا لَا يَحْتَنِي -  
بِإِذَا بَلَغَ الْعَارِفُ الْأَكْثَرَ مَعْرِفَةً وَالْأَكْمَلَ شُهُودًا هَذَا الْمَقَامَ  
الْعَزِيزُ وَجُودُهُ وَالشَّرِيفُ رُبُّهُ يَصِيرُ ذَلِكَ الْعَارِفُ قَلْبًا  
لِلْعَوَالِمِ كُلِّهَا وَالظُّهُورَاتِ جَمِيعِهَا وَهُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْوِلَايَةِ  
الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْمَشْرِفُ بِالذُّعْوَاتِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا  
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ -

فَالْأَقْطَابُ وَالْأَوْتَادُ الْأَبْدَالُ دَاخِلُونَ تَحْتَ دَائِرَةِ  
وِلَايَتِهِ وَالْأَفْرَادُ الْأَحَادُ وَسَائِرُ فِرَقِ الْأَوْلِيَاءِ مُنْدَرِجُونَ  
تَحْتَ أَنْوَارِهِدَايَتِهِ بِمَا هُوَ النَّائِبُ مَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْمُهْدِي  
يَهْدِي حَبِيبُ اللَّهِ - وَهَذِهِ النِّسْبَةُ الشَّرِيفَةُ الْعَزِيزُ وَجُودُهَا  
مَخْصُوصَةٌ بِأَحَدِ الْمُرَادِيِّينَ وَلَيْسَ لِلْمُرِيدِينَ مِنْ هَذَا الْكَمَالِ  
نَصِيبٌ - هَذَا هُوَ إِلَهَ الْهَيْئَةِ الْعُظْمَى وَالْعَالِيَةِ الْفُضُولَى لَيْسَ تَوْقُهُ  
كَمَالٌ وَلَا أَكْرَمُ مِنْهُ تَوَالٍ تَوْجِدَ بَعْدَ الْوَقْتِ سَنَةً مِثْلَ هَذَا  
الْعَارِفِ لِعَظَمَتِهِ وَسَيَرَى بَرَكَتَهُ إِلَى مُدٍّ دَمْدَمَةٍ وَأَجَالٍ  
مُتَبَاعِدَةٍ وَهُوَ الَّذِي كَلَّمَ دَوَاءً وَنَظَرَ شِفَاءً وَحَضَرَتْ الْمُهْدِي

سَيُوجَدُ عَلَى هَذِهِ النِّسْبَةِ الشَّرِيفَةِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْخَيْرَةُ ذَلِكَ  
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

وَحُصُولُ هَذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوَى مُنَوَّطٌ بِأَتَمِّ طَرِيقِي  
السُّلُوكِ وَالْمَجْدُوبَةُ تَقْصِيلاً مَرَّتَبَةً بَعْدَ مَرَّتَبَةٍ وَلَا كَمَالٍ مَقَامٍ  
الْقَنَاءِ الْأَتَمِّ وَالْبَقَاءِ الْأَكْمَلِ دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ وَهَذَا الْإِتِمَسُّ  
الْأَبْكَمَالِ مُتَابَعَةُ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَحَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ  
وَعَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا  
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ مُتَابِعِيهِ وَالْمُسْتَوْدِعِ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ  
كَمَالِ مُتَابِعِيهِ وَالنَّبَاتِ عَلَيْهِ وَالْإِسْتِقَامَةُ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَيَرْحَمُ  
اللَّهُ عَبْدًا أَقَالَ أَمِينًا. وَهَذِهِ الْمَعَارِفُ مِنَ الْأَشْرَارِ وَالذَّقِيقَةُ وَ  
الرُّمُوزِ الْخَفِيَّةِ مَا تَكَلَّمَ بِهَا أَحَدٌ مِنْ أَكْبَرِ الْأَوْلِيَاءِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهَا  
وَاحِدٌ مِنْ أَعَاضِدِ الْأَمِيفِيَاءِ اسْتَأْثَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْعَبْدَ بِهَذِهِ  
الْأَشْرَارِ وَافْشَاهَا بِصَدْقَةِ حَبِيبٍ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتِ وَ  
التَّسْلِيمَاتِ وَلِنَعْمَ مَا قَالَ فِي الشَّعْرِ الْفَارِسِيِّ

آرپادشہ بردر پیرزن بیاید توای خواجہ سبلت مکن

لَيْسَ قَوْلُهُ تَعَالَى مُعْتَلًّا شَيْئًا وَلَا مُسْتَبَيًّا سَبَبٍ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ  
وَيَجْعَلُ مَا يُرِيدُ. وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ  
الْعَظِيمِ. وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ أَفْزَعًا  
وَعَلَى أَجْمَعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى

عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مَتَابَعَةَ  
الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ۔

۳۔ منہا روح از عالم بے چونی است، پس لامکانیت  
اور امتحقق باشد۔ ہر چند بے چونی او نسبت بمرتبہ وجوب تعالیٰ و  
تقدست عین چون ست۔ و لامکانیت او نظر بلامکانی حقیقی جَلَّ  
اسْطَانُہ عین مکانیت۔ گویا عالم ارواح ہمزخ است در میان آن  
عالم و مرتبہ بے چونی، پس ہر دو رنگ دارد۔ ناچار عالم چون اورا بچون  
می داند، و نظر بمرتبہ بے چونی عین چون ست، و این نسبت برزخیت  
اورا باعتبار فطرت اصلی اوست۔

اما بعد از تعلق بایں بدن عنصری و گرفتاری بایں سیکل ظلمانی  
او از برزخیت برآمدہ است، و تمام بعالم چون فرود آمدہ، و رنگ بچونی  
ازوے متواری گشتہ مثل او مثل ہاروت ماروت است کہ بواسطہ  
بعضے حکم و مصالح ارواح ملائکہ بخصیض بشریت فرود آمدہ اند چنانچہ  
گفتہ اند پس اگر عنایت خداوندی جل شانہ و نگیری نماید و این سفر رجوع واقع شود  
و ازین تنزل عروجے فریاد نفس ظلمانی و  
بدن عنصری نیز متابعت او عروجے خواهند نمود، و بطے منازل خواهند  
فرمود۔ بدین ضمن آنچہ مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بطہور  
خواہد آمد، و ادارہ باطمینان خواہد پیوست۔ و ظلمانی بنورانی مبدل  
خواہد گشت۔ و چون روح این سفر را تمام کند آنچہ مقصود از  
لہ یعنی اہل تفسیر طالع ہست۔



نزول بود با بنجام رسانند به برزخیت اصلی خواهد رسید و نهایت در رجوع  
به بدایت خواهد یافت، و چون قلب از عالم ابواب است، نیز در برزخیت  
توطن خواهد نمود، و نفس مطمئنہ کہ رنگ از عالم امر دارد چه او برزخ است  
میان قلب و بدن نیز میانجا اقامت خواهد نمود، و بدن عنصری کہ مرکب  
از عناصر اربعہ است بعالم کون و مکان استقرار خواهد یافت،  
و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت۔ بعد از این اگر سرکشی و مخالفت واقع  
شود فی الجملہ منسوب بطبیائع عناصر خواهد بود، مثلاً جزو ناری کہ  
بالذات سرکش و مخالفت طلب است در رنگ ابلیس لعین ندائے  
اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خواهد بر آورد، و نفس مطمئنہ از سرکشی بازمانده است  
چہ او از حق جل سلطانہ راضی گشتہ، و حق سبحانہ از وی راضی و مرضی گشتہ، و سرکشی  
از راضی و مرضی متصور نیست۔ اگر سرکشی است از قالب است۔ ماناکہ  
سَيِّدُ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَ هَا وَامَنَ هَا  
تعبیر بجهاد اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرمودہ باشند کہ نشاء این جزو قالبی  
است۔ و آنکہ فرمودہ اند «أَسْلَمَ شَيْطَانِي» مراد از این یا شیطان  
آفاقی است کہ قرین اوست علیہ الصلوٰۃ والسلام، و مراد این جا  
شیطان انفسی است، ہر چند صولت این شیطان نیز شکستہ است و از  
تمرکز بازماندہ۔ اَمَّا مَا يَلِ الدَّائِةَ لَا يَتَفَكُّ عَنِ الدَّائِةِ  
سیاہی از حبشی کہ رود کہ خود رنگ است  
و یا مراد از این شیطان انفسی است۔ و اسلام آن مستلزم انتقای سرکشی

مخالفت است بین عالم الامر و عالم الفناء

مخالفت

بالکلیه نیست؛ با وجود اسلام - اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت گردد - جائز است، و اگر صغیر به وجود آید که در آن حسنه نباشد هم گنجایش دارد. بلکه حسنه ابرار که نزد مقربان سینه است نیز ازین قبیل است. این همه قیام سرکشی است و این بقای سرکشی ازوے از برای اصلاح و ترقی اوست. چه بعد از حصول این امور که نهایت نقص در آن ب حصول ترک اولی است. آن قدر ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست می دهد، که موجب ترقیات بے نهایت می گردد - و چون بدن عنصری در مقر خود استقرار یافت، بعد از مفارقت لطائف سته و عروج آنها در عالم امر سر آئینه خلیفه آنها درین عالم هم بدن خواهد ماند و کار همه آنها خواهد کرد. بعد ازین اگر الهام است بر همین مضغه است، که خلیفه حقیقت جامعه قلبیه است، و آنچه در حدیث نبوی علیه الصلوٰۃ والسلام آمده است "مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ ثَبَاتُ يَتَا بَيْعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ" مراد ازین قلب "والله سبحانه اعلم" همین مضغه است. و در احادیث دیگر این مراد متعین است، کما قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَنَّهُ لَيُعَانِ عَلَى قَلْبِي عُرُوضُ غَيْنٍ بِمُضْغَةٍ اسْتَنْزَعَتْ مِنْ بَرَقِ حَقِيقَتِي جَامِعَةٍ، که او بکلیه از غین برآیده است، و در احادیث دیگر آمده از قلب قلب کما قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ "وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرَيْشَةٍ فِي أَرْضٍ فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ"

وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اللَّهُمَّ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى طَاعَتِكَ يَا أَرْحَمَ  
 الرَّاحِمِينَ وَعَدَمُ الثَّبَاتِ ثَابِتٌ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ لِأَنَّ الْحَقِيقَةَ الْجَامِعَةَ  
 لَا تَقْلِبُ لَهَا أَصْلًا بَلْ هِيَ مُطْمِئِنَّةٌ رَاسِخَةٌ عَلَى الْأُطْمِئِنَانِ  
 وَالْخَلِيلِ عَلَى بَيْتِهَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَيْثُ طَلَبَ الْأُطْمِئِنَانِ  
 لِلْقَلْبِ أَرَادَ بِهِ الْمُضْغَةَ لَا غَيْرَ لِأَنَّ قَلْبَهُ الْحَقِيقِيَّ قَدْ كَانَ  
 مُطْمِئِنًّا لِأَرْيَبِ بَلْ نَفْسُهُ أَيْضًا كَانَتْ مُطْمِئِنَّةً بِسِيَاسَةِ قَلْبِهِ  
 الْحَقِيقِيِّ. قَالَ صَاحِبُ الْعَوَارِفِ قُدَّسَ سِرُّهُ إِنَّ إِلَهَامَ صِفَةِ  
 النَّفْسِ الْمُطْمِئِنَّةِ الَّتِي عَرَجَتْ فِي مَقَامِ الْقَلْبِ وَإِنَّ التَّلَوِينَاتِ  
 وَالتَّقْلِيلَاتِ حَتَّى تَكُونُ صِفَاتِ النَّفْسِ الْمُطْمِئِنَّةِ وَهُوَ كَمَا  
 تَرَى مُخَالَفٌ لِلْأَحَادِيثِ الْمَذْكُورَةِ وَلَوْ تيسَّرَ الْعَرُوضُ مِنْ هَذَا  
 الْمَقَامِ الَّذِي أَخْبَرَ الشَّيْخُ عَنْهُ تَعْلِيمًا الْأَمْرَ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ وَلَا حَاجَ  
 صِدْقٍ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ وَطَائِقُ الْكَشْفِ وَالْإِلَهَامِ بِالْأَخْبَارَاتِ  
 النَّبَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَقِيقَةُ وَلَقَدْ تَعَلَّمَ  
 أَنَّ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ مِنْ خِلَافَةِ الْمُضْغَةِ وَوُجُودِ الْإِلَهَامِ عَلَيْهَا وَ  
 صَيُورِهَا صَاحِبِ أَحْوَالٍ وَتَلَوِينَاتٍ مِمَّا كَثُرَ عَلَى الْمُتَعَصِّبِينَ  
 الْجَاهِلِينَ الْقَاصِرِينَ عَنْ حَقِيقَةِ الْأَمْرِ وَثَقُلَ عَلَيْهِمْ فَمَاذَا  
 يَقُولُونَ فِي الْأَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
 حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي جَسَدِي بَنِي آدَمَ لَمْضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ  
 الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ

جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُضْغَةَ هِيَ الْقَلْبَ عَلَى  
سَبِيلِ الْمُبَالَغَةِ وَنَاطَ صَلَاحَ الْجَسَدِ وَفَسَادَهُ بِصَلَاةِهَا وَ  
فَسَادِهَا، فَيَجُوزُ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ مَا يَجُوزُ لِلْقَلْبِ الْحَقِيقِيِّ وَإِنْ  
دَيَّقَ كَانَ عَلَى سَبِيلِ التَّيَابَةِ وَالْخِلَافَةِ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ الرُّوحَ لَمَّا فَارَقَ الْجَسَدَ بِالْمَوْتِ الَّذِي هُوَ  
قَبْلَ الْمَوْتِ وَجَدَ الْعَارِفُ الْوَاصِلُ رُوحَهُ غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الْجَسَدِ  
وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلٍ عَنْهُ وَوَجَدَ أَنَّ  
لِلرُّوحِ تَعَلُّقًا مَعَ الْجَسَدِ بِالصَّلَاحِ الْجَسَدِيِّ لِيُغْرِضَ يَعُودَ إِلَى  
الرُّوحِ كَمَا لَمْ يَكُنْ أَيْضًا وَذَلِكَ التَّعَلُّقُ هُوَ مُنْشَأُ الصَّلَاحِ وَالْخَيْرِ  
فِي الْجَسَدِ وَلَوْلَا ذَلِكَ التَّعَلُّقُ لَصَارَ الْجَسَدُ بِحَدِّهِ أَفْزَرًا شَرًّا  
وَقُصَّاصًا.

وَهَكَذَا الْحَالُ لِلْوَاجِبِ تَعَالَى مَعَ الرُّوحِ وَغَيْرِهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى  
غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الْعَالَمِ وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلٍ  
عَنْهُ وَلَكِنْ مَبْنَحَانِ تَعَلُّقُ مَعَ الْعَالَمِ خَلْقًا وَابْقَاءً وَإِفَاقًا صَبْغًا  
لِلْكَمَالَاتِ وَإِيلَاءٌ لِلنِّعَمِ وَالْخَيْرَاتِ.

فَإِنْ قُلْتُمْ إِنَّ عُلَمَاءَ أَهْلِ الْحَقِّ مَا تَكَلَّمُوا فِي الرُّوحِ مِثْلَ  
هَذَا الْكَلَامِ بَلْ كَادُوا لَمْ يَجُورُوا وَأَنْتَ مُلْتَزِمٌ وَقَا قُلْتُمْ فِي  
الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَمَا وَجْهُهُ.

قُلْتُ الْعَالَمُ الْحَقِيقَةُ الرُّوحِ قَلِيلٌ مِنْهُمْ فَمَعَهُمْ قَلِيلُهُمْ

إِنَّمَا لَمْ يَتَكَلَّمُوا بِكُشْفِ الْكَالَاتِ الرُّوحِيَّةِ وَالتَّقْوَا بِإِلْجَمَالِ  
اجْتِنَابًا عَنْ سُوءِ فِهْمِ الْعَوَامِّ وَوُقُوعِهِمْ فِي الضَّلَالِ فَإِنَّ  
الْكَالَاتِ الرُّوحِيَّةِ شَبِيهَةٌ صُورَةً بِالْكَالَاتِ الْوُجُودِيَّةِ وَالْفَرْقُ  
دَقِيقٌ لَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ إِلَّا الرَّاسِخُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَرَأَوْا الْمَصْلَحَةَ  
فِي الْإِجْمَالِ بَلْ فِي الْإِنْكَارِ عَمَّنْ بَيَّنَّهُ وَكُشِفَ عَنْ حَقِيقَتِهِ  
فَلَا يَتَكَلَّمُونَ كَمَا لَاتِيهِ الَّتِي سَبَقَ ذِكْرُهَا. وَالْعَبْدُ الضَّعِيفُ إِنَّمَا  
بَيَّنَّهُ وَكُشِفَ عَنْ بَعْضِ خَوَاصِّهِ اعْتِمَادًا عَلَى عَلَيْهِ الصَّحِيحِ  
وَكُشِفِ الضَّرِيحِ بِعَوْنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَوْفِيقِهِ وَصَدَقَ قَوْلُ حَبِيبِهِ  
عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَإِلَيْهِ الْكِرَامُ مَعَ إِرَاةِ شَبَهَةِ مَا رِغَا  
عَنِ الْبَيَانِ فَافْهَمُوا.

وَمِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ الْجَسَدَ كَمَا اسْتَفَادَ مِنَ الرُّوحِ  
كَالَاتٍ لَا تُخْصَى فَالرُّوحُ أَيْضًا كَالَتْسَبَّ مِنَ الْجَسَدِ فَوَائِدُ عَظْمَى  
حَيْثُ صَارَ سَمِيعًا بَصِيرًا مُتَكَلِّمًا مُتَجَسِّدًا الْجَسَدِ مُكْتَسِبًا مُبَاشِرًا  
لِلْأَفْعَالِ نَاسَبَتْ بِعَالَمِ الْأَجْسَادِ.

و چون نفس مطمئنه بروحانیان ملحق شد، چنانکه بالا گذشت، انچه  
عقل بجائے او در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام  
یافت. این زبان فکر و اندیشه او همه برای آخرت مقصور گشت،  
و از اندیشه معیشت فارغ آمد، و شایان فراست شد، بواسطه نوریکه  
اورا عطا فرموده اند. این مرتبه نهایت مراتب کمالات عقل است. انچه

ناقصه این جا اعتراض نکند که نهایت مراتب کمالات عقل می باید که در میان معاش و معاد متحقق شود، که در مبدأ اندیشه او غیر حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد چه دنیا و چه آخرت.

گوئیم که این میان در اثنای راه او حاصل شده بود در مرتبه فنا فی الله و این کمال بمراحل ازاں متجاوز است. این جارجوع علم است بعد از حصول جهل و عود فرق است بعد از تحقیق جمع، و حصول اسلام حقیقی است بعد از کفر طریقت که در مرتبه جمع است، و فلاسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربعه ثابت کرده اند و کمالات عقل را در آن منحصر دانسته اند از کمال نادان نیست حقیقت عقل را با کمالات تابعه و عقل و وهم نمی توان دانست. کشف صحیح و الهام صریح در کار است، که مقتبس از انوار مشکوه نبوت است. صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى وَتَسْلِيمَاتُهُ عَلَى أَجْمَعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ عُمُومًا وَافْضَلِهِمْ حَبِيبِ اللَّهِ خُصُوصًا.

اگر پرسند که در عبارات مشائخ واقع شده است که «عقل ترجمان روح است» معنی آن چه باشد.

گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدی فیاض فالص می شود، قلب که از عالم ارواح است اخذ می کند ترجمان آن عقل است، که آن را محرز و بلخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق می سازد، که اگر او ترجمانی نه کند فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر. و چون

مضغه قلبیه، خلیفه حقیقت جامعہ قلبیه است، حکم اصل پیدا کرده است،  
و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج بہ ترجمان آمده است۔

باید دانست کہ زمانے بر عقل معاد می آید کہ باعث شوق بہ مجاورت  
نفس مطمئنہ می گردد، بحدی کہ او را بمقام آں می رساند، قالب را تہی و خالی  
می گذارد، و ایں زبان تعقل و تذکر نیز بمضغه قلبیه قرار می یابد۔ اِنَّ  
فِيْ ذٰلِكَ لَآیٰتٍ لِّمَنْ كَانَ لَہٗ قَلْبٌ۔ و ہر ہماں قلب خود ترجمان  
خود گردد۔ دریں وقت عارف را معاملہ با قالب افتد، جزو ناری آنکہ  
ندائے «اَنَا خَيْرٌ مِنْہُ» از ہنہا دآں ظاہر می شد۔ رو با نقیاد می آرد،  
و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف می گردد۔ پس خلعت ابلیسی را با بپا  
ازوے زائل گردانیدہ، بمقام اصلی نفس مطمئنہ می رساند و نائب  
مناب آں می سازند۔ پس در قالب خلیفہ قلب حقیقی مضغه آمد، و نائب  
مناب نفس مطمئنہ جزو ناری گشت۔

ز رشد رس وجود من از کیمیائے عشق

و جزو ہوائی مناسبست بروح دارد۔ ابتدا در وقت وصول سالک و عروج  
آں بمقام ہوا، گاہ باشد کہ ہمیں ہوا را بعنوان حقانیت بدانند، و گرفتار آں  
بمانند چنانچہ در مقام روح ہمیں شہود دست می دہد و گرفتار می ماند  
بعضے از مشائخ گفتہ اند کہ سی سال روح را بخدای پرستیدم، و چون ازاں  
مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد، و ایں جزو ہوائی بواسطہ مناسبست  
بمقام روحی دریں قالب قائم مقام روح می گردد، و در بعض امور حکم روح



پیدای کند، و جزو آبی مناسبت بحقیقت جامعه قلبیه دارد، و لهذا فیض او  
 و جمیع اشیای رسد و «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» باز گشت او نیز  
 بمضغه قلبیه است، و جزو ارضی که جزو اعظم آن قالب است. بعد از  
 تطهیر از تلویث و ناپرت و خست که از صفات ذاتیه اویند، حاکم و غالب  
 درین قالب اومی گردد، و هر چه هست در قالب حکم او پیدای کند، و رنگ  
 آن می گیرد، و این بواسطه جامعیت تامه اوست. جمیع اجزای قالب فی  
 الحقیقت اجزای اویند، و لهذا کره ارضی مرکز عناصر و فلاك آمد و مرکز  
 او مرکز عالم. درین وقت معامله قالب نیز با انجام رسید و نهایت  
 عروج و نزول متحقق گشت، و کمال تکمیل نقد وقت آمد. این ست  
 نهایی که رجوع به بدایت دارد.

بدان که روح با مراتب و توالی خود هر چند بطریق عروج بمقر خود  
 رسیده بود، اما چون هنوز تربیت قالب در پیش داشت توجه باین  
 عالم در کار بود. و چون معامله قالب با انجام رسید، روح با ستر و خفی و  
 اخفی و با قلب و نفس و عقل متوجه جناب قدس خداوندی جل سلطان  
 گشت، و بکلیت ازین قالب اعراض نمود، و قالب نیز بکلیت خود متوجه  
 مقام عبودیت آمد. پس روح با مراتب خود در مقام شهود و حضور متمکن  
 ست، و از دید و دانش ماسوی، بکلیت معرض، و قالب به تمام بمقام  
 طاعت و بندگی راسخ است. این ست مقام فرق بعد از جمع. و الله  
 سبحانه المتوفی بآلائه.

و این درویش را درین مقام قدم خاص ست، و آن رجوع روح است بامراتب خود بعالم خلق تا بحق جل و علا ایشاں را دعوت نماید، و روح درین وقت حکم قالب پیدای کند و تابع اومی گردد، و کار تا بجائے می رسد که اگر قالب حاضرست روح نیز حاضرست، و اگر <sup>غافل</sup> قالب غافل ست روح نیز غافل - مگر در وقت ادائے نماز که روح بامراتب خود متوجه جناب قدس است جل شانہ - قالب اگر چه غافل باشد زیرا که نماز معراج مؤمن ست -

باید دانست که این رجوع و اصل بکلیت واقع شود از اکمل مقامات دعوت ست - این غفلت سبب حضور جمیع کثیرست - غافلان <sup>ازین</sup> ازین غفلت غافل اند و حاضران ازین رجعت جاہل - این مقام از قبیل مدح بمائیشیہ الدائم است - ہمہ ہر گونہ اندیش این جانہ رسد اگر کمالات <sup>ازین</sup> ازین غفلت را بیان کنم ہرگز کہے آند و حضور نکند - این آں غفلت ست کہ خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشید، این آں غفلت است کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را رحمت عالمیان گردانید، این آں غفلت است کہ از ولایت بہ نبوت می رساند، این آں غفلت است کہ از نبوت بہ رسالت می رساند، این آں غفلت است کہ اولیائے عشرت را بر اولیائے عزلت مرتبت می بخشید، این آں غفلت ست کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را بر صدیق اکبر سبقت می دید - بَعْدَ مَا كَانَا كَاذِبَيْنِ - این آں غفلت ست کہ صحور را بر سکر ترجیح <sup>داد</sup> داد

می نماید، این آن غفلت است که نبوت را بر ولایت افضل می گردانند۔  
 عَلَى رَعِيَةِ الْقَاصِرِينَ، این آن غفلت است که بسبب آن قطب ارشاد  
 از قطب ابدال افضلیت پیدا می کند، این آن غفلت است که  
 صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آرزو می نماید آنجا که می فرماید  
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ سَهْوًا مُحَمَّدًا، این آن غفلت است که حضور مکینه خادم  
 اوست، این آن غفلت است که وصول مقدمه حصول اوست،  
 این آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع،  
 این آن غفلت است که خواص را بعوام مشتبّه می سازد و قباب  
 کمالات ایشان می گردد۔ ع

گر بگویم شرح این بے حد شود

الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَالْقَطْرَةُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ الْخَدِيرِ وَالسَّلَامُ  
 عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالتَّزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ مِنَ  
 الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنَ هَاوَاكُمُهَا

۱۴۔ منها حضرت رسالت خانمیت صلی الله علیه وآله وسلم  
 در میان سائر انبیاء علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بتجلی ذاتی ممتاز  
 است، و باین دولت که فوق جمیع کمالات است مخصوص، و کمال  
 تابعان اولادین مقام خاص نصیب است۔ گفته نشود که برین  
 تقدیر لازم می آید، که کمال این امت افضل باشند از سائر انبیاء، و این  
 خلاف معتقد اهل سنت و جماعت است، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین۔

و این فضل نہ جزئی ست تا بآں رفع مشبہہ کردہ شود، بلکہ کلی ست۔  
زیرا کہ تفاضل رجال بقریب الہی ست جل سُلطانہ، ہر فضیلتی کہ هست  
دوین آن فضیلت ست۔

در جواب گویم کہ لازم نمی آید ازین کہ کملی این امت را از ازل  
مقام نصیب است وصول اینہا بآں مقام۔ و فضیلت مربوط بوصول  
است۔ نہایت عروج کملی این امت کہ خیر الامم است تا تحت اقدام  
انبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات۔ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
کہ افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات والتجیات،  
نہایت عروج او تا تحت قدم نبی است کہ دون جمیع انبیا ست۔  
غایۃ مَا فی الباب کملی تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات  
مقام فوق الفوق کہ مخصوص بپیغمبر ایشان ست علیہ الصلوٰۃ والسلام  
نصیب تمام ست۔ خادم ہر جا باشد، اولش مخدوم باو خواہد رسید، خادم  
دور بطویل مخدوم آں یابد کہ نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نہ گردد۔  
سہ دقاقلہ کہ اوست دائم نہ رسم این بس کہ رسد ز دوریا بنگ جرم

باید داشت کہ مریدان را گاہ هست کہ این توہم در حق پیران خود پیدا  
می شود، و حصول مقامات پیران، ایشان را در تخیل مساوات اندازد،  
حقیقت معاملہ این ست کہ مذکور شد۔ حصول مساوات بر تقدیر وصول  
بآں مقامات است، نہ بر تقدیر حصول آن مقامات، کہ حصول طفیلی  
است۔ ازین جا کہ گمان نہ کند کہ مرید مساوی پیر خود نباشد، اعجاز

مقام نصیب است وصول اینہا بآں مقام۔ و فضیلت مربوط بوصول است۔ نہایت عروج کملی این امت کہ خیر الامم است تا تحت اقدام انبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات۔ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات والتجیات، نہایت عروج او تا تحت قدم نبی است کہ دون جمیع انبیا ست۔ غایۃ مَا فی الباب کملی تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق کہ مخصوص بپیغمبر ایشان ست علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب تمام ست۔ خادم ہر جا باشد، اولش مخدوم باو خواہد رسید، خادم دور بطویل مخدوم آں یابد کہ نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نہ گردد۔ سہ دقاقلہ کہ اوست دائم نہ رسم این بس کہ رسد ز دوریا بنگ جرم

نه چنین است، بلکه مساوات مجوزست، بلکه واقع. لیکن فرق در میان حصول آن مقام و وصول بآن مقام بسیار دقیقست، هر مرید باین دولت همتد نیست، کشف صحیح و الهام صریح درین فرق درکار است، **وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُدِّمُ بِالْصَّوَابِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی** -

**۱۵- منها** درویشی پر سید، که سبب چیست؟ که روزه این راه را حالتی رومی دهد و زمانه می آیند؛ و بعد از آن پتواری می گردد و پس از مدتی باز بهماں حالت آشکارا می شود، و بعد از زمان باز متواری می گردد، **وَهَكَذَا إِلَى مَا شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی** -

جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه است و بدست دولت و سلطان هر لطیفه جداست. پس اگر وارد بر لطف اینها ورود نمود، و حالتی قوی نزول فرمود، کلیت سالک برنگ آن لطیفه منصبع نمی گردد، و آن حال در جمیع لطائف سرایت می کند، و تا زمانه که دولت آن لطیفه ثابت است آن حال برپاست. و چون دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می شود، و بعد از مدتی اگر آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست، یا برهماں لطیفه اولی رجوع نماید، درین وقت راه ترقی بر آن سالک مسدود است. و اگر بر لطیفه دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت، و در آن لطیفه دیگر نیز معامله لطیفه اولی است، چه بعد از زایل شدن آن حال، اگر بهماں حال رجوع نماید از دو حال سابق خالی نیست، **وَهَكَذَا أَحَالَ جَمِيعًا**

یعنی یا برهماں لطیفه اولی رجوع نماید درین وقت آن

اللطائف - پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق اصالت سر بیان نمود، از حال بمقام انتقال فرمود، و از زوال محفوظ گشت. و الله سبحانه أعلم بحقیقة الحال والصلاة والسلام على سيد البشر وإليه الأظهر.

١٦. منها قال الله تعالى «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»  
يَحْقِلُ أَنْ يَكُونَ الشَّرُّ طَيِّبَةً قَيِّدًا لِلْأَمْرِ بِالْأَكْلِ أَيْ كُلُوا مِنْ مُسْتَلَذَّاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ إِنْ صَحَّ مِنْكُمْ أَنْ تَخْصُوهُ بِالْعِبَادَةِ وَلَوْ لَمْ يَصِحَّ مِنْكُمْ ذَلِكَ بَلْ كُنتُمْ عَائِدِينَ مُلْهِمَاتِ أَنْفُسِكُمْ فَلَا تَأْكُلُوا<sup>عَلَيْكُمْ</sup> مِنْ مُسْتَلَذَّاتِ لَيْسَ لَكُمْ مَرْضَى بِالْمَرْضَى الْبَاطِنِيِّ، وَالْمُسْتَلَذَّاتُ مِنَ الْمَرْضَى وَقَاتِ سَهْمٌ قَاتِلٌ لَكُمْ وَإِذَا زَالَ الْمَرْضَى الْبَاطِنِيُّ مِنْكُمْ صَحَّ لَكُمْ تَنَاوُلُ الْمُسْتَلَذَّاتِ، فَسَرَّ صَاحِبُ الْكُشَاةِ الطَّيِّبَاتِ هَهُنَا بِالْمُسْتَلَذَّاتِ نَظَرَ إِلَى طَلَبِ الشُّكْرِ.

١٧. منها قال بعض المشايخ قدس الله تعالى أسرارهم  
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يَصْرُفُ ذَنْبَ أَيْ الذَّنْبُ الَّذِي التَّسَبَّبَ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ<sup>عَلَيْهِ</sup> لِأَنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَحَقِيقَةُ الْإِسْلَامِ هُوَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى طَرِيقَةِ الصُّوفِيَّةِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ فَيَجِبُ حُصُولُ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ الذَّنْبِ الَّتِي كَانَتْ حَاصِلَةً قَبْلَهَا وَيُمْكِنُ أَنْ يَرَادَ بِالذَّنْبِ الذَّنْبُ الَّذِي يَحْصُلُ بَعْدَ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ فَيَرَادُ<sup>لَهُ</sup> أَنَّهُ يَعْلَمُ

بِالدَّنْبِ الدَّنْبِ الصَّغِيرِ لَا الْكَبِيرِ لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ يَحْفَظُونَ  
عَهْدَ مَوْعَدِهِمْ صَرِيحاً بَعْدَ مِثْلِ الْإِسْرَارِ وَالتَّدَارُكِ بِمَا فَصَّلَ بِالتَّوْبَةِ وَ  
الِاسْتِغْفَارِ وَيُجَوِّدُونَ أَنْ يَكُونَنَّ مَعْنَاهُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ دَنْبٌ إِلَّا أَنْ  
عَدَمَ صُدُورِ الدَّنْبِ مَلْزُومٌ لِعَدَمِ صَرِيحِهِ فَذَكَرَ الْإِلَازِمَ وَأَمَّا إِذَا  
الْمَلْزُومُ وَمَا تَوَهَّمَهُ الْمَلْجِدَةُ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ مِنْ أَنْ يَسَعَّ  
لِلْعَارِفِ الرِّكَابُ الدُّنُوبِ لِعَدَمِ صَرِيحِهَا بِاطْلُقِ قَطْعاً وَرَدّاً قَدْ  
صَرَّحْنَا أَوَّلُكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ إِلَّا أَنْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ هُمُ  
الْمُخَاسِرُونَ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ  
لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا  
وَبِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ - وَأَرْجُو مِنَ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْوَاسِعِ مَغْفِرَتَهُ  
أَنْ لَا يَصْرُ الدَّنْبُ الْمَلْتَسَّبُ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لِلْعَارِفِ الْمُتَحَقِّقِ  
بِحَقِيقَةِ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ الدَّنْبُ مِنْ قَبِيلِ الْمَطَالِمِ  
وَحُقُوقِ الْعِبَادِ لِمَا هُوَ سُبْحَانَهُ الْمَالِكِ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَقُلُوبِ  
الْعِبَادِ بَيْنَ أَصَابِعِهِ مِنْ أَصَابِعِهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ وَمُطْلَقُ  
الْإِسْلَامِ يُجِبُّ مِنَ الدُّنُوبِ مَا سِوَى الْمَطَالِمِ وَحُقُوقِ الْعِبَادِ  
كَمَا لَا يَخْفَى فَإِنَّ حَقِيقَةَ الشَّيْءِ وَكَمَالَهُ مَرِيَّةٌ لَيْسَ لَهُ مُطْلَقٌ -

۱۸- منها حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود

بخلاف سایر موجودات که بوجود موجودند پس احتیاج او تعالی  
در موجودیت بوجود لازم نیاید تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است،

نه زانکه احتیاج بغیر لازم نیاید و در اثبات بعینیت وجود مزیات را  
جل سلطانه محتاج بآدله منطاوله گردیم، و مخالفت کرده باشیم مرجع  
اهل سنت و جماعت را، چه این بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند  
و خود را زاندمی دانند، و پوشیده نیست که حکم بزیادتی وجود، مستلزم احتیاج  
واجب است، تعالی و تقدس. بغیر، اگر بوجدنا تد واجب را تعالی و تقدس  
موجود گوئیم، و اگر بذات خود موجود گوئیم، و این وجود را عرض عام بگیریم،  
هم سخن جمهور تکلمیین اهل حق درست می گردد، و هم اعتراض احتیاج که  
مخالفتان دارند با لکلیته دفع می شود. و فرق واضح است، در میان آنکه  
واجب را تعالی بذات خود موجود گفتن و اصلاً وجود را دخل نادادن، و  
در میان آنکه موجود بوجد گفتن، و آن وجود را عین ذات اثبات کردن.  
هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ مِمَّا اخْتَصَّ بِهَا اللهُ سُبْحَانَهُ هَآءَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ  
عَلَى ذَلِكَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ.

۱۹- منها از خصائص حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس  
که بذات خود موجود بود، و اصلاً در موجودیت بوجد محتاج نشود. برابر است  
که وجود را عین ذات بگیریم یا زاندر بذات، بر هر دو تقدیر بعینیت و زیادتی  
محمذور لازم است، و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بر آن  
جاری شده است که هر چه در مرتبه و جوب است نمونه آن در هر مرتبه  
امکان ظاهر سازد، عَلَيَّ أَحَدًا أَوْلَمَ يَعْلَمُهُ. - انموذج این خاصه در  
عالم امکان وجود را ساخته است، که وجود هر چند موجود نیست و از  
سلب بر تقدیر بعینیت احتیاج بر لاکل منطاوله و مخالفت جمهور اهل سنت و بر تقدیر زیادت احتیاج باشد الی غیره



معقولات ثانیه است. اما اگر فرض کنیم وجود واپس او موجود بذات خود  
خواهد بود، نه بوجود دیگر، برخلاف موجودات دیگر که موجودیت آنها بوجود محتاج  
است، و ذوات آنها کافی نیست. پس هرگاه وجود که او را در موجودیت  
اشیا داخل داده اند، اگر موجود شود بذات خود موجود خواهد بود، و محتاج  
بوجود دیگر نخواهد بود. خالق موجودات تعالی و تقدس با استقلال اگر بذات  
خود موجود شود و اصلاً بوجود محتاج نگردد چه عجب است، و استبعاد  
بعید از محض خارج است، وَاللّٰهُ مُسْتَحَآئِلٌ لِّهٖمَّ الصَّوَابُ -  
اگر کسی گوید که مراد حکما و اشعریه و بعضی متصوفه که بعینیت وجود  
مرزات را تعالی و تقدس قائل گشته اند، همان است که توأماً را گفته در  
معرفت سابق، که واجب وجود موجود است تعالی و تقدس بذات خود  
نه بوجود. پس معنی این کلام که "موجود است بوجودی که عین ذات است"  
آنست که موجود است بذات خود، نه بوجود.

در جواب گوئیم که برین تقدیر خلاف اهل سنت با ایشان درین  
مسئله در برابر نمی افتد. بایستی که اهل حق برین تقدیر در تقابل ایشان  
می گفتند که او تعالی بوجود موجود است نه بذات. اثبات زیادی و وجود برین تقدیر  
مستردک است. پس اثبات زیادی و وجود را دلالت بر آن شده که خلاف  
فریقین در نفس وجود نیست، بلکه در وصف اوست، که عینیت زیادی  
باشد. یعنی هر دو فریق قائل اند بآنکه او تعالی بوجود موجود است. خلافت  
ندارند مگر در عینیت و زیادی آن.

اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود موجود باشد، پس واجب را تعالی موجود گفتن بکدام معنی باشد؟ چه معنی موجود ماقام به الوجود است، ولا وجود لهمنا أصلاً.

جواب گوئیم که آری وجود یک ذات واجب تعالی و تقدس بآن موجود شود در واجب تعالی مفقود است، اما وجود یک بطریق عرض عام بر ذات او تعالی میقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد، اگر باعتبار قیام آن وجود واجب را تعالی موجود گویند گنجایش دارد، هیچ محذور لازم نیاید. والسلام.

۲۰. منها هرگز نه پرستیم خدای را که در حیطه شهود آید، و مرئی گردد، و معلوم شود، و در فهم و خیال گنجد. چه مشهود و مرئی و معلوم و موهوم و متخیل در رنگ شاهدورائی و عالم و واهم و متخیل مصنوع و ابتدائی محدث است ع

آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم  
مقصود از سیر و سلوک خرقی محجب است، محجب و جوبی باشد یا امکانی. تا اینجا  
وصل عریانی سیر آید، نه آنکه مطلوب را در قید آرند و صید نمایند  
عناقش کار کس نشود دام باز چسب کاینجا همیشه باد بدست ست دام را  
بَقِيَ أَنَّ الرُّؤْيَا فِي الْآخِرَةِ حَقٌّ تُؤْمِنُ بِهِ وَلَا تَشْتَغِلُ بِكَيْفِيَّتِهِ  
لِقُصُورِ فَهْمِ الْعَوَامِّ عَنْ ذَمِّهِ لَا لِعَدَمِ إِدْرَاكِ الْخَوَاصِّ فَإِنَّ لَهُمْ  
نَصِيبًا مِّنْ ذَلِكَ الْمَقَامِ فِي الدُّنْيَا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعْ رُؤْيَاً وَالسَّلَامُ

عَلَىٰ مِنَ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ -

۲۱۔ منہا ہرچہ در دید و دانش می آید مقیدست، و از صرافت  
 و اطلاق متزل، و مطلوب آنست کہ از جمیع قیود منترہ و متبر باشد، پس  
 ماورائے دید و دانش اورا باید جست، این معاملہ و رائے طور نظر عقلست،  
 چہ عقل ماورائے دید و دانش را جتن محال می دانند  
 را زد و پودہ زندانست پرس کیں حال نیست صوفی عالی مقام را

۲۲۔ منہا مطلق بر صرافت اطلاق خودست، بیچ قیدے  
 باورہ نیافتہ است۔ اناچوں در مرآت مقید ظہور فرماید، عکس او با حکام  
 آن مرآت منصف گشتہ مقید و محدود نماید لاہرم در دید و دانش آید۔ پس اکتفا  
 بر دید و دانش اکتفا بر عکس است از عکس آن مطلوب۔ بلند ہمتاں  
 بجز و مویز سیر نشوند۔ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ مَعَآلِیَ الْاِہْمِ جَعَلَنَا  
 اللّٰهُ سُبْحَانَهُ مِنْ مَّعَالِیَ الْاِہْمِ هُمُ الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسْلِیْمٰتُ۔

۲۳۔ منہا در اوائل حال می بینم کہ در مکاے طواف می کنم  
 و جمع دیگر نیز یا من در آن طواف شریک اند، انا بطوے سیر آن جماعت  
 بحدے ست کہ تا من یک دور طواف را با انجام می رسانم آن جماعت  
 دوسہ قدم مسافت را قطع می نمایند۔ در آن اشنا معلوم می گردد کہ  
 در این مکان فوق العرش است، و جماعت طواف کنندگان ملائک کرام اند۔  
 عَلَىٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْہُمُ الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسْلِیْمٰتُ۔ وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ

بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

۲۴. منها قباب اولیا، الله صفات بشریت ایشان است،

بهر چه سایر مردم محتاج اند، این بزرگواران نیز محتاج اند. ولایت ایشان را از احتیاج نمی آرد، و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سایر مردم است. هرگاه سید الانبیاء علیه وعلیه السلامات و التسلیمات فرماید: «غَضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ» بولیا چه رسد و همچنین این بزرگواران در اكل و شرب و معاشرت با اهل و عیال و مواست با ایشان با سایریناس شریک اند. تعلقات شتی که از لوازم بشریت است از خواص و عوام زایل نمی گردد. حق سبحانه و تعالی در شان انبیاء علیه السلامات و التسلیمات می فرماید: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا آلَا يَكُونُ الطَّعَامُ» و کفار ظاهری می گفتند: «يَا هَذَا الرَّسُولُ يَا كُلُّ الطَّعَامِ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» پس هر که نظر او بر ظاهری اهل الله افتاد محروم گشت، و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد. همین ظاهر بینی ابو جهل و ابولهب را از دولت اسلام محروم ساخت، و در خسران ابدی انداخت. سعادتمندانست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت، و حریت نظر او بصفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرد، و در باطن مقصور گشت. فهُمْ كَنُتِلَ مِصْرَبَ لَأَعْلَى الْحَبُوبَيْنِ وَمَاءُ الْحَبُوبَيْنِ، عجب کاریست. صفات بشریه آنقدر که در اهل الله ظاهر می گردد در سایر مردم ظاهر نیست، و جهش آنست که

ظلمت و کدورت در محلّ هموار و مصفاً اگر چه اندک باشد بیشتر موهبای می گردد،  
از آنچه در محلّ ناهموار و غیر مصفاً، اگر چه بیشتر باشد. لیکن ظلمتِ صفاتِ  
بشریت در عوام در کلیت سرایت می کند، و در قالب و قلب و روح  
می دود، و در خواصّ این ظلمت مقصور بر قالب و نفس است، و در اخصّ  
خواص نفس نیز ازین ظلمت مبرا است، مقصور بر قالب است و بس.  
و اینها این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است، و در خواص موجب  
کمال و نصارت، همین ظلمتِ خواص است که ظلمتِ بای عوام را زایل می گرداند،  
قلب بای ایشان را تصفیه می بخشد، و نفسها را تزکیه می دهد. اگر این ظلمت  
دیده نمی بود، خواص را بعوام هیچ راه مناسبت نمی گشود، و راه افاده و استفاده  
مسدود می نمود، و این ظلمت در خواص آن قدر نمی ایستد که مکدر سازد،  
بلکه ندامت و استغفار که در قفا می دود دست می دهد چندی ظلمت و  
کدورت دیگر را هم زواید و ترقیات می فرماید. همین ظلمت است که در  
ملایک مفقود است، و بسبب آن راه ترقی مسدود، و اسم ظلمت بروی  
از قبیل مَذْحِجَ مَا يَنْشِبُ الدَّمُ است. عوام کالانعام صفاتِ بشریت  
اهل الله را در رنگِ صفاتِ بشریت خود می دانند، و محروم و مخدول می مانند.  
قیاس غائب بر شاهد فاسد است. هر مقام را خصوصیات علیحه است  
و هر محل را لوازم جدا. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَّرَمُّ  
مُتَابِعَةُ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ.

۲۵- منها آدمی تازبانے کہ گرفتار علم و دانش ست، و بنقوش  
 ماسوی منقش، خوار و بے اعتبار ست. نسیان ماسوائے شرط راه است، و اینچنین  
 فناء ماعد اقدم پیشگاه. تا آئینه باطنی از رنگار امکان زده و نگرده، اینچنین  
 ظهور حضرت و جوب محال ست، چه جمع علوم امکانی با معارف و جوبی از  
 قبیل جمع اضداد ست. این جاسوائے ست قوی، و آن آنست که چون عارف  
 رایہ بقا مشرف می سازند، و برای تکمیل ناقصاں باز می گردانند، علوم که  
 زائل شده بود عود می نماید. برین تقدیر علوم امکانی با معارف و جوبی جمع میگردند  
 و توان را جمع ضدین گفته. جوابش آن ست که عارف باقی باشد درین وقت  
 حکم برزخیت پیدا کرده است. گویا برزخ ست بین الوجود و الامکان،  
 و منصب برنگ هر دو مقام. درین صورت اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع  
 شوند چه اشکال. زیرا که محل اجتماع ضدین واحد ماند بلکه گویا متعدد  
 گشته است. فلا جمع

۲۶- منها علوم اشیا، که در مرتبه فنا زائل شده بودند بعد از  
 بقا اگر رجوع نمایند، نقص در کمال عارف لازم نیاید، بلکه کمال اوست درین  
 رجوع، بلکه تکمیل او مربوط بهین رجوع است، چه عارف بعد از بقا متخلق  
 با خلق الله است. علم اشیا در واجب تعالی عین کمال است، و ضد آن  
 موجب نقصان. فکذا حال العارف المتخلق والسر فی آیات العلم  
 فی الممكن يحصل حصول صورة المعلوم فیهِ فلا جرم بیتاً شر  
 العالم حصول صورة المعلوم فیهِ و کما کان العلم ازید کان

التَّأَثُّرُ فِي الْعَالَمِ كَثَرُ فَيَكُونُ التَّغْيِيرُ وَالتَّلَوُّنُ فِيهِ أَوْسَعَ وَأَبْسَطَ  
فَيَكُونُ نَقْصًا فَلَا بُدَّ لِلطَّلَافِ مِنْ نَفْيِ هَذِهِ الْعُلُومِ كُلِّهَا وَ  
نَسْيَانِ الْأَشْيَاءِ جُلِّهَا وَالْعِلْمُ فِي الْوَاجِبِ تَعَالَى لَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ  
هُوَ سُبْحَانَهُ مُنْزَعٌ مِنْ أَنْ يَحُلَّ فِيهِ صُورُ الْأَشْيَاءِ الْمَعْلُومَةِ بَلْ  
يَتَكَشَّفُ الْأَشْيَاءُ عَلَيْهِ تَعَالَى بِمَجَرَّدِ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ بِهَا سُبْحَانَ مَنْ  
لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِي أَعْمَالِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ وَ  
الْعَارِثِ الْمَخْلُوقِ يَصِيرُ عِلْمُهُ هَذِهِ الصِّقَّةَ فَلَا يَحُلُّ فِيهِ صُورُ  
مَعْلُومَاتِ الْأَشْيَاءِ وَلَا تَأَثُّرٌ فِي حَقِّهِ فَلَا تَغْيِيرٌ وَلَا تَلَوُّنٌ فَلَا  
يَكُونُ نَقْصًا بَلْ كَمَا لَاحَظَ هَذَا السِّرُّ مِنْ عَوَامِصِ الْأَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ  
حَصَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِهِ مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِبَرَكَةِ حَبِيبِهِ  
عَلَيْهِ وَعَلَى إِلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ أَمَّهَا وَأَمَّهَا.

۲۷- منها این درویش را دوازدهم سال از ابتداء زمان

انابت بمقام رضا مشرف ساختند. اول نفس را با طینان رسانیدند  
بعد از آن بتدریج بحض فضل ایزدی باین سعادت مستعد ساختند  
و باین دولت مشرف نشد تا زمانه که پرتوئے از رضای آن حضرت جل سلطان  
برنافت. فَرَضِيَتِ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ عَنْ مَوْلَاهَا وَرَضِيَ مَوْلَاهَا  
عَنْهَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا أَكْثَرَ أَطْيَبًا مَبَارَكًا فِيهِ  
مَبَارَكًا عَلَيْهِ وَكَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى  
رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا يَحْرَى.

اگر گویند که چون نفس راضی شد از مولای خود، پس معنی دعا و طلب دفع بلا، چه باشد؟ گوئیم که رضا از فعل مولای تعالی، مستلزم رضا از مخلوق اونیست، بلکه بیاسست که رضا از مخلوق مستقیج باشد در رنگ کفر و معاصی از نفس قبیح لازم باشد و کرامت از نفس قبیح واجب. هرگاه مولا تعالی از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود، بلکه بنده درین صورت مامور بشدت و غلظت است. پس کرامت از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد. پس طلب دفع بلا را معنی سخن باشد. و جمیع که فرق نه کرده اند در میان رضا از فعل و کرامت از مفعول، در وجود کرامت بعد از حصول رضا در اشکال مانده اند و در دفع آن تکلفات نموده اند، و گفته اند که وجود کرامت منافی حال رضا است نه مقام رضا. وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتَهُ بِالْإِهْكَامِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى -

۲۸- منتهای آرزوے آن داشت که وجهی پیدا شود (و جمیع در مذہب حنفی تا در خلف امام قرارت فاتحه نموده آید- هرگاه قرارت در نماز فرض باشد از قرارت حقیقی عدول نموده، بقرارت حکمی قرار دادن معقول نمی شد. بآنکه در حدیث نبوی آمده عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا صَلَاةَ إِلَّا بِقَائِمَةِ الْكِتَابِ) اما بواسطه رعایت مذہب بے اختیار ترک قرارت می کرد، و این ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد. آخر الامر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ببرکت رعایت مذہب، که نقل از مذہب الحاد است، حقیقت مذہب حنفی در ترک قرارت ماموم ظاہر ساخت.



بند اول و قرأت حکمی از قرارت حقیقی در نظر بصیرت زیبا تر نمود، که امام و اماموم همه باتفاق در مقام مناجات می ایستند - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
 و امام را درین امر پیشوا می سازند - پس امام هر چه می خواند گوید و زبان قوم می خواند - در رنگ آنکه جماعه پیش پادشاه عظیم الشان بجای تیره و تیره و یکدیگر را پیشوا سازند - تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید، برین تقدیر اگر دیگران نیز با وجود تکلم پیشوا، در تکلم آیند داخل سواد است و موجب عدم رضای پادشاه - پس تکلم حکمی این جماعه که زبان پیشوا ادا می یابد بهتر است از تکلم حقیقی این ها - همچنین است حال قرارت قوم با وجود قرارت امام که داخل شعب است، و از ادب مستبعد، و موجب تفرق که منافی از اجتماع است، و اکثر مسائل خلائی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است - و آنکه ظاهر و صورت مُرَجَّح بجانب شافعی است و باطن و حقیقت مؤید ندیب حنفی، و برین فقیه ظاهر ساخته اند که در خلائیات کلام حق بجانب حنفی است - تکوین را از صفات حقیقیه می دانند، هر چند بظاهر رجوع بقدرت و ارادت می نمایند؛ لیکن بدقت نظر و نور فرست معلوم می گردد که تکوین صفت علیحدّه است، علی هذا القیاس -

و در خلائیات فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی متیقن است و در اقل متردد و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات در واقع فرموده بودند که "تو از مجتهدان علم کلامی" ازال وقت در هر سئله از مسائل کلامیه این فقیر را رأی خاص است و

علم مخصوص۔ در اکثر مسائل خلافیہ کہ ماتریدیہ و اشاعرہ در آنجا متنازع اند، در ابتدائے ظهور آن مسئلہ، حقیقت بجانب اشاعرہ مفہوم می گردد و چون بنوری فرست حدیث نظر نموده می آید، واضح می گردد کہ حق بجانب ماتریدیہ است۔ در جمیع مسائل خلافیہ کلامیہ رأے این فقیر موافق رأے علمائے ماتریدیہ است، و الحق کہ این بزرگواران را بواسطہ متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و التخیۃ شان عظیم است، کہ مخالفان ایشان را بواسطہ خلط فلسفیات آن شان میسر نیست۔ اگر چه ہر دو فریق از اہل حق اند۔ از علو شان امام بزرگترین این بزرگواران، اگر چه امام اجل، پیشوائے اکمل، ابو حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ چہ نویسند کہ اعلم و اورع و اتقائے مجتہدین است۔ چہ شافعی و مالک و چہ احمد حنبل۔ نامائے امام شافعی می فرماید: **أَفْقَهَاءُ كُلُّهُمْ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ** منقول است کہ امام شافعی چون زیارت قبر امام اعظم می رفت، ترک اجتہاد خود می کرد، و برائے خود عمل نمی نمود، و می گفت کہ شرم می آید کہ در حضور ایشان عمل بکند۔ برائے خود بکند کہ مخالف رأے ایشان باشد۔ ترک قرابت فاتحہ خلفا لا امام می نمود و قنوت در فجر نمی خواند۔ آراء بزرگی شان ابی حنیفہ را شافعی دانند۔ فردا کہ حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام نزول فرماید، بمذہب ابی حنیفہ عمل خواهد کرد، چنانکہ خواجہ محمد یار ساقی سرہ در فصول ستہ می فرماید: و ہمیں بزرگی ایشان را کافی است کہ پیغمبر اولا العزم بمذہب او عمل نماید۔ صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان یافت۔

حضرت خواجہ مامی فرمودند قدس سرہ کہ چند گاہ من ہم خلف امام  
قرارت فاتحہ می نمودم، آخر الامر شبہ امام اعظم را در خواب دیدم، کہ قصیدہ  
اغزاد و مدح خود می خواند، و این مضمون مستفادی گردد، کہ چندین اولیا در  
ندیب من بوده اند از آن وقت ترکِ قرارت فاتحہ خلف امام نمودم۔

## ۲۹۔ منہا گاہ باشد کہ کاہل، ناقص را، اجازتِ تعلیم طریقت

می کند، و در ضمنِ اجتماعِ مریدانِ آن ناقص کارِ آن ناقص با تمام می رسد،  
حضرت خواجہ نقشبندؒ، مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ را، پیش از وصول  
بدرجہ کمال، اجازتِ تعلیم طریقت فرمودہ بودند، و گفتہ بودند کہ اے یعقوب  
آنچہ از من بتورسیدہ است بمردم برسان، و کار مولانا بعد از آن در خدمتِ  
خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ سرانجام یافت۔ لہذا خدمتِ مولانا  
عبدالرحمن جامی در نفحات "مولانا را اول از مریدانِ خواجہ علاء الدین  
عطار می شمرد، ثانیاً خواجہ نقشبندؒ نسبت می کند۔

و ازین قبیل است کاہل مریدی کہ استعداد یک درجہ از درجاتِ ولایت  
وارد، بعد از حصولِ آن درجہ، آن مرید را اجازتِ تعلیم طریقت می کند، و آن  
مرید من و جبہ کامل ست و من و جبہ ناقص، و همچنین ست حالِ مریدی کہ  
استعداد دو درجہ یا سه درجہ از درجاتِ ولایت وارد، من و جبہ کامل ست  
و من و جبہ ناقص۔ چہ پیش از رسیدنِ نہایتِ نہایت، ہمہ درجات،  
از یک وجہ کمال دارد و از یک وجہ دیگر ناقص۔ مَعَ ذلک شیخ کامل  
اورا بعد از حصولِ مرتبہ استعدادی او اجازتِ تعلیم طریقت می کند۔  
لے روشن۔

پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد. باید دانست که نقص هر چند منافی اجازت است، اما چون کامل مکتل ناقص را نائب خود می سازد، و دست او را دست خود می داند، ضرر نقص تعدی نمی نماید. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا.

۳. **منها** یادداشت، عبارت از دوام حضور حضرت ذات تعالی و تقدس، و این معنی گاه است که مراراً بقلوب را نیز متخیل شود بواسطه جامعیت قلب. زیرا که هر چه در کلیت انسان است، در قلب تنها نیز ثابت است، هر چند فرقی اجمال و تفصیل است. پس در مرتبه قلب نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام پیسر شود. اما این معنی، صورت یادداشت است، نه حقیقت یادداشت، و اندراج نهایت در بردایت تواند بود که باین صورت یادداشت اشارت فرموده باشند، و حصول حقیقت یادداشت بعد از تزکیه نفس و تصفیه قلب است. لیکن اگر مراد از حضرت ذات، مرتبه و جوب داشته شود، که ذات در آن مرتبه جامع صفات و جوبیه است، پس حصول یادداشت بحد رسیدن بشهود این مرتبه، بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد، و در تجلیات صفاتی نیز این معنی متحقق می شود، که ملاحظه صفات درین تقدیر منافی حضور حضرت ذات تعالی نیست. و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه احدیت مجرده داشته شود، که معطی است از اسما و صفات و نسب و اعتبارات، پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی

و بشی و اعتباری متصور شود، و این فقیر هر جا که بیان کرده است یادداشت  
 را بمعنی آخر فرو آورده - هر چند اطلاق حضور در این مرتبه بلام نیست  
 کما لا یخفی علی آذیایه - چه از حضور و غیبت بلند است - اطلاق حضور  
 را ملاحظه صفت از صفات در کار است - آنچه مناسب لفظ حضور است  
 تفسیر یادداشت بمعنی ثانی است، و برین تقدیر یادداشت را نهایت گفتن  
 باعتبار شهود و حضور است، که فوق این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست -  
 یا حیرت ست یا جهل یا معرفت، نه آن معرفت که تو آن را معرفت دانی،  
 که آن معرفت تو معرفت افعالی است و صفاتی، و این مقام فوق معرفت  
 اسما و صفات است بچندین مراحل - وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَی سَیِّدِ  
 الْبَشَرِ وَ عَلَی الْاَیَّامِ

۳۱ - منها تمامی این طریق و وصول بنهایت نهایت، مربوط  
 بطی مقامات عشره مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا -  
 بیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست، حتی که رؤیت  
 اخروی نیز و حقیقت مقام رضا گما نبغی در آخرت ظهور خواهد یافت،  
 و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست - توبه آنجا معنی ندارد، و زهد  
 گنجایش ندارد، و توکل تصور نیست، و صبر احتمال ندارد، آری شکر  
 هر چند در آنجا متحقق است، اما آن شکر از شعب رضا است نه امر مباین  
 از رضا - اگر پرسند که در کمال مکمل گاه هست که رغبتی در دنیا مفهوم می گردد،  
 و منافی توکل چیز با دیده می شود، و بی طاقتی که منافی صبر است مشهود می گردد،

و کرامت کہ ضد رضا است یافتہ می شود، وجہ آن چہ باشد؟

در جواب گوئیم کہ حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است؛

و نسبت باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنہ نیز حصول می یابد، اما قالب

ازین معنی خالی و بے نصیب است ہر چند از سورت و شدت می ماند۔ ۱۱۱

شخص از شبلی پرسید کہ تو دعوائے محبت می کنی و این قرہی تو منافی محبت

است۔ شبلی در جواب او این شعر خواند۔ ۵

أَحَبُّ قَلْبِي وَمَا دَرِي بَدَنِي      وَلَوْ دَرِي مَا أَقَامَ فِي السَّمَانِ ۱۱۲

پس منافی آن مقامات اگر در قالب کا لے ظہور کند، ضرر ندارد در حصول آن

مقامات، نسبت بباطن آن بزرگ، و در غیر کامل نقائص آن مقامات

در کلیت ظہور می کند، بباطن و ظاہر را غیب دنیا می گروہ، و منافی توکل

صورت و حقیقت اورا شامل می شود، و بقلب و قالب بے طاقی و اضطراب ۱۱۳

ظہور می نماید، و بروح و بدن کرامت ظاہری گردد، و ہمیں چیز ہا است

کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ قباب اولیاء خود ساختہ است، و اکثر مردم

را از کمالات این بزرگواراں محروم داشتہ۔ و در ابقائے آن چیز ہا در اولیا

حکمتے است غامض، و آن عدم امتیاز حق است از باطل، کہ از لوازم

این دارست، کہ محل ابتلا است۔ و حکمت دیگر در ابقائے این اشیا

در اولیا، اگرچہ بحسب صورت باشد، ترقی ایشان است۔ اگر این اشیا

از اولیا بالکل مرفوع شود راہ ترقی مسدود می گردد، و در رنگ ملک

محبوس می ماند۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَّوَمُّ مَتَابِعَةُ الْمُصْطَفٰی

یعنی اگرچہ کالبد از تیزی و قوت مقتضائے خود می ماند ۱۲

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِلَهِ الصَّلَواتِ وَالتَّسْلِيَمَاتِ آمَنَها وَأَكْمَلَهَا.

۳۳- منها الہی چسیت اینکہ اولیای خود را کردی کہ باطن ایشان زلالِ خضرست، ہر کہ قطرۂ ازان چشید حیاتِ ابدی یافت۔ و ظاہر ایشان ستمِ قاتل، ہر کہ بآن نگرست بموتِ ابدی گرفتار آید۔ ایشان اندکہ باطن ایشان رحمتِ ست و ظاہر شان زحمت۔ باطن بین ایشان از ایشان ست و ظاہر بین ایشان از بدکیشان، بصورتِ جو نما اند، و بحقیقت گندمِ نجش۔ بظاہر از عوامِ بشر اند و باطن از خواصِ ملک، بصورتِ بر زمین اند و بمعنی بر فلک، جلیس ایشان از شقاوت رستہ است، و انیس ایشان بسعادت پیوستہ۔ اُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ اَلا اِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ صَلَّی اللہُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اِلَیْہِ وَاَسَلَمُ۔

۳۳- منها حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ اولیاء را شد را بر ہیجہ مستور ساختہ است کہ ظاہر ایشان از کمالاتِ باطن ایشان خبر ندارد۔ فکیف ماعدلے ایشان۔ باطن ایشان را نسبتہ کہ بمرتبہ بیچونی و بیچکونی حاصل گشتہ است نیز بے چون ست، و باطن ایشان چون از عالمِ امر ست نیز نصیبہ از بیچونی دارد، و ظاہر کہ سراسر چون ست حقیقتِ آن را چہ در یابد، بلکہ نزدیک ست کہ از نفسِ حصولِ آن نسبتِ انکار نماید۔ بِغَايَةِ الْجَهْلِ وَعَدَمِ الْمُتَأَسُّبَةِ۔ و تواند بود کہ نفسِ حصولِ نسبتِ را داند، اما نداند کہ متعلقِ آن کیست، بلکہ بسا است کہ نفی متعلقِ حقیقی او نماید۔ وَ كُلُّ ذَلِكَ لِعُلُوِّ تِلْكَ النِّسْبَةِ وَ دُوْنِ الظَّاهِرِ، و باطن خود مغلوب

آن نسبت ست - و از دیدودانش رفته است، چه داند که چه دارد و بکدام  
پس ناچار غیر از عجز از معرفت بمعرفت راه نباشد. لهذا صدیق اکبر رضی الله  
تعالی عنه فرمود: **أَلْعَجَزُ عَنْ دَرْكِ الْأَذْرَاكِ إِذْ رَأَى الْفُتُ** نفس او را که عبارت  
از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم ست، **لَإِنَّ صَاحِبَ**  
**الْأَذْرَاكِ مَغْلُوبٌ لَا يَعْلَمُ إِذْ رَأَى الْفُتُ** وَعَيْزُهُ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا عَرَفَ **بِالْوَالِدِ**

**۳۴ - منها** شخصه بود در لباس صوفیان که بدعت اعتقادی

بتلا بود - این فقیر در حق او تردد داشت، اتفاقاً می بینم که انبیا صلوات  
الله تعالی و تسلیما ت، علیهم باجمعهم جمع اند و همه بزبان واحد می فرمایند  
در حق آن شخص که **لَيْسَ مِتًّا** درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر که  
فقیر در حق او تردد بود استفسار نماید، درباره او فرمودند **كَانَ مِتًّا**  
**تَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ سُوءِ الْأَعْتِقَادِ وَمِنْ طَعْنِ أَنْبِيَائِهِ الْأَعْجَادِ**

**۳۵ - منها** برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و

احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است، از جمله تشابهات  
قرآنی ست، در رنگ ید و وجه - و همچنین است لفظ اول و آخر و ظاهر  
باطن و امثال آنها پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوئیم، اما معنی قرب اینست  
ندانیم که چیست، و همچنین اول گوئیم - اما ندانیم که مراد از اول چه باشد  
و معنی قرب و اولیت که در حیطه علم و فهم ما درآید، حق سبحانه و تعالی  
از آن منزّه و برتر است، و آنچه در کشف و شهود ما نگذرد، او تعالی  
از آن متعالی و پاک ست، و قرب و معیت او تعالی که بعضی از



متصوره بطریق کشف دریافته اند و بآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب و  
مَعَ می دانند مشخص نیست، قدمی در مذہب مجسمه دارد و آنچه بعضی  
از علماء در تاویل آن گفته اند و از قرب قرب علمی مراد داشته اند در رنگ  
تاویل ید است بقدرت و وجه است بذات، و مجوز است نزدیک  
مجوزان تاویل، و ما تجویز تاویل نمی کنیم، و تاویل آن را بعلم حق سبحانه  
حواله می نماییم. اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰهُمُ الْهُدٰی

۳۲- منها این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرد  
و گاهی با آخر شب می گذاشت. در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر  
ادای نماز وتر، چون مصلی بخواب رود و نیت دارد که در آخر شب وتر را  
ادا خواهد نمود، کتبه اعمالی حَسَنَاتِ او تمام شب حَسَنَاتِ را بنام او  
می نویسد، تا زمانی که وتر را ادا نماید پس هر چند وتر را تاخیر تر ادا نماید  
بهتر باشد. مَعَ ذَلِكَ اِیْنَ فَقِیْرًا دَر تَعَجِلِ وَ تَاخِیْرًا وَ تَغِیْرًا مَتَابَعَتِ  
سید البشر علیه و علی آله الصلوٰت و التسلیات هیچ چیز منظور نیست، و  
در هیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی اندازد، و حضرت رسالت و تر را گاهی  
اولی شب ادا فرموده اند و گاهی آخر شب. سعادت خود را در آن می دانند  
که در امری از امور تشبیه بآن سرور نماید و عَلَیْهِ و عَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوَةُ و السَّلَامُ  
اگرچه آن تشبیه بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنن نیت ایجاء لیل  
و مثل آن را داخل می دهند. عجب می آید از کوته اندیشی ایشان. هزار ایجاء  
لیالی را به نیم جو متابعت نخریم. عشره اخیره ماه رمضان را اعتکاف

نشستیم، یا ران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیت دیگر نه کنیده، که  
تبتل و انقطاع ما چه خواهد بود، صد گرفتاری را بحصول یک متابعت  
قبول داریم، اما هزار تبتل و انقطاع را بے توسل متابعت قبول نه داریم  
آنرا که در سر لنگار سیت فارغ است از باغ و بوستان و تماشاخانه لاله نادر  
و رَزَقْنَا اللهُ سُبْحَانَهُ كَمَا لَمْ تُتَابَعْتَهُ عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةِ  
وَالسَّلَامَاتِ آمَنَّا وَأَمَلْنَا.

### ۳۷- منها وقتی از اوقات با جمعی از درویشان نشسته بودیم

این فقیر از محبت خود که نسبت بغلامان آن سرور داشته علیه و علی الیه  
الصَّلَاةِ وَالسَّلَامَاتِ چنین گفت، که محبت آن سرور بر نهج  
مستولی شده است که حق سبحانه و تعالی را بواسطه آن دوست می دارم  
که رب محمد است. حاضران از این سخن در تحمیر ماندند، اما مجال مخالفت  
نداشتند، این سخن نقیض سخن رابعه است، که گفته آن سرور را در خواب  
گفتم که محبت حق سبحانه و تعالی بر نهج استیلا یافته است که محبت شمارا  
جانمانده است. این هر دو سخن هر چند از شکر خبر می دهد، اما سخن من اصالت  
دارد، او در عین شکر گفته، و من در ابتداء صحو، و سخن او در مرتبه صفات  
است، و سخن من بعد از رجوع از مرتبه ذات. زیرا که در مرتبه ذات تعالی  
این قسم محبت را گنجایش نیست. جمیع نسب را از آن مرتبه کوتهی است.  
آنجا همه حیرت مست یا جهل، بلکه بدوق، نفی محبت در آن مرتبه می کند،  
هیچ وجه خود را شایان محبت او نمی داند. محبت و معرفت در صفات

است و پس - محبت ذاتی که گفته اند مردان را ذات احدیت نیست، بلکه ذات، با بعضی از اعتبارات ذات است - پس محبت رابعه در مرتبه صفات است - **وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمَلِئُوهُ لِلصَّوَابِ وَالصَّلٰوةِ وَالسَّلَامِ عَلٰی سَيِّدِ الْبَشَرِ وَاِلٰهِ الْاَظْهَرِ** -

**۳۸ - منها شرافت علم** باندازه شرف و رتبه معلوم است - معلوم هر چند شریف تر، علم آن عالی تر پس علم باطن که صوفیه با آن ممتازند اشرف باشد از علم ظاهر، که نصیب علمای ظواهر است - بر قیاس شرافت علم ظاهر، بر علم حجامت و جاکت - پس رعایت آداب پیر که علم باطن را از او اخذ کنند با ضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استاد که علم ظاهر از او استفاده نمایند؛ و همچنین رعایت آداب استاد علم ظاهر با ضعاف زیاده است از رعایت آداب استاد حجام و جاک، و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است، استاد علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف، و استاد نحو و صرف اولی است از استاد علوم فلسفی، با آنکه علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست، اکثر مسائل آن لا طائل است و بی حاصل، و اقل مسائل آن که از کتب اسلامی به اخذ نموده اند، و تصرفات دلال کرده، از جهل مرکب خالی نیستند، که عقل را

در آن موطن مجال نیست - طوری نبوت و راه طوری عقل نظر است - باید دانست که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب حقوق است و بلکه نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران، بعد از انعامات حضرت حق سبحانه

واحساناتِ رسولی او۔ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ، بلکہ  
 پیر حقیقی ہمہ رسول اللہ است، صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم۔ ولادتِ صوری  
 ہر چند از والدین ست، اما ولادتِ معنوی مخصوص بہ پیر است۔ ولادتِ  
 صوری را حیاتِ چند روزہ است، و ولادتِ معنوی را حیاتِ ابدی است۔  
 نجاساتِ معنویہ مرید را پیر ست کہ بقلب و روح خود کیتا سی می نماید و تطہیر را  
 اشکبہ اومی فرماید۔ در توجہات کہ نسبت بہ بعضی مسترشدان واقع  
 می شود، محسوس می گردد کہ در تطہیر نجاساتِ باطنہ ایشان تلوثی بصاحب  
 توجہ نیز می دود، و تازمانے مکدر می دارد۔ پیر است کہ بتوسل او بخدای رسد  
 عزوجل، کہ فوق جمیع سعادتِ دنیویہ و آخریہ است۔ پیر است کہ بوسیلہ  
 او نفسِ امارہ کہ بالذات خبیث ست مُرکی و مُطہر می گردد، و از امارگی  
 باطمینان می رسد، و از کفر جلی باسلام حقیقی می آید۔  
 گر بگویم شرح این بے حد شود

پس سعادتِ خود را در قبولی پیر باید دانست۔ و شقاوتِ خود را در رد او۔  
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ شُبْحَانَهُ مِنْ ذٰلِكَ۔ رضا بہ حق سبحانہ را در پس پرده رضائے  
 پیر مانده اند۔ تا مرید در مرضی پیر خود را گم نسازد بمرضیاتِ حق سبحانہ نزد  
 آفتِ مرید را آزار پیر است۔ ہر زلتی کہ بعد از آن باشد، تدارکِ آن ممکن ست  
 اما آزار پیر را هیچ چیز تدارک نمی توان نمود، آزار پیر بخی شقاوت ست مرید را، اما  
 عِیَادُ اِیَاللّٰهِ شُبْحَانَهُ مِنْ ذٰلِكَ۔ ظلمہ در عقدا ت اسلامیہ و فتورے  
 در اتیانِ احکام شرعیہ از نتائج و ثمراتِ آنست۔ از احوال و مواجید کہ

۱۹۹۰ بباطن تعلق دارد خود چه گوید، و اثری از احوال اگر با وجود آزار و سیرانی ماند  
از استدر ارج باید شمرده که آخر بخوابی خواهید کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد -  
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی -

۳۹ - منها قلب از عالم امر است، او را بعالم خلق تعلق و  
تعشق داده بعالم خلق فرو آورده اند، و بعضی که در جانب چپ است،  
تعلق خاص بخشیده اند - در رنگ آنکه پادشاه را بکثرت تعشق پیدا شود،  
و بسبب آن در منزل کثرت نزول نماید - و روح که الطف از قلب  
است از اصحاب یمن است، و لطائف ثلثه که فوق لطیف روح اند  
بشرف "خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا" شرف اند - هر چند لطیف تر بوسط  
مناسب تر - إِلَّا أَنْ الْيُسْرَى وَالْخَفَى عَلَى كَرِّ فِي الْأَخْفَى أَحَدُهُمَا عَلَى  
الْيَمِينِ وَالْآخِرُ عَلَى الشِّمَالِ - نفس مجاور حواس است تعلق بدماغ  
دارد، و ترقی قلب منوط است بوصول او در مقام روح، و بمقام فوق  
روح، و همچنین ترقی روح و با فوق او مربوط است بوصول آنها بمقامات  
فوقانی - لیکن این وصول در ابتدا بطریق احوال است، و در انتها بطریق  
مقام، و ترقی نفس برسیدن اوست در مقام قلب بطریق احوال، در  
ابتدا و بطریق مقام در انتها - و در آخر کار این لطائف سه مقام اخفی  
می رسند و همه باتفاق قصد طیران عالم قدس می نمایند - و لطیفه قالب را  
خالی و تهی می گذارند - اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها  
بطریق مقام - وَحِجْ يَحْضُلُ الْهَنَاءُ - و موتی که پیش از موت گفته اند

عبارت ازین جدائی لطائف سته است از لطیفه قالب - و بر بقای حس و  
حرکت در قالب بعد از مفارقت اینها در جایای دیگر بیان کرده شده است،  
از آنجا باید طلبید - این ورق گنجایش تفصیل ندارد، با اشاره و رموز سخن  
می رود - لازم نیست که جمیع لطائف در مقامی جمع شوند و از آنجا  
طیران نمایند - گاه باشد که قلب و روح هر دو با اتفاق این کار کنند - و گاه  
هر سه، و گاه هر چهار، و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است، و مخصوص است  
بولاية محمدی علیه و علی آله الصلوات و التسلیات، و ما عدلے او قسمی  
از اقسام ولایت است، و چون آن لطائف سته بعد از مفارقت از قالب  
و وصول بمقام قدس و تلون بصیغ آن، اگر قالب باز رجوع نمایند و تعلق  
پیدا کنند سوائے تعلق حقیقی، و حکم قالب گیرند و بعد از متزاج باقی مانده  
پیدا کنند و حکم میّت بگیرند درین وقت تجلی خاص متجلی گردند، و از سر حیات  
پیدا کنند، و بمقام بقا باللّه متحقق شوند و متخلق باخلاق اللّه گردند، درین  
وقت اگر آن را خلعت بخشیده بعالم باز گردانند، معامله از نو بتدلی خواهد  
انجامید، و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد، و اگر بعالم باز نگردانند و تدلی بعد  
دو حاصل نشود از اولیای عزلت خواهد بود، و تربیب طالبان و تکمیل  
ناقصان از دست او خواهد آمد - این ست حدیث بدایت و نهایت بطریق  
رضا اشاره - انا فہمیدن اکل بغیر قطع این منازل محال است - و السلام علی  
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْزَّمَمُ تَابَعَةُ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَيْهِ الصَّلَاةُ  
وَالسَّلَامُ.

۴۰- منها حضرت حق سبحانه و تعالی انازل تا ابد بیک کلام مکمل

است، آن کلام متبعض و متجزی نیست، چه سکوت و خرس در حق او تعالی محال است، چه عجب هرگاه از ازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد، اذ لا یخیر فی علیہ سبحانہ و تعالی. در آن واحد غیر از کلام واحد بسیط چه بوقوع آید و آن کلام واحد نشاء چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات، مثلاً اگر بمورد تعلق گرفته است امر ناشی شده، و اگر بمنهی نمی نام یافته، و اگر باخبار خبر پیدا گشته. غایب مافی البیاب اخباریاضی و استقبال جمیع را در اشکال می اندازد، و از تقدّم و تاخیر دال بتقدّم و تاخیر مدلول می برد و لا اشکال، زیرا که ماضی و استقبال از صفات مخصوصه و دال است که باعتبار انبساط آن آن پیدا شده است، و در مرتبه مدلول، چون آن آن به حال خود است، و هیچ انبساطی پیدا نه کرده است، ماضی و استقبال را به آنجا پیش نیست. از باب معقول گفته اند که ماهیت واحد را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحدّه است، و باعتبار وجودی هنی صفات جدا. هرگاه در شئی واحد بتأین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود و هویت جائز باشد، در دال و مدلول که فی الحقیقت از یک دیگر جدا اند، بطریق اولی مجوز باشد، و آنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد است، از تنگی عبارت است، والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد. آن هم در رنگ زبان اینجا ثقیل باید دانست، ممکن که در مقامات قرب الهی جل سلطانۀ پازدارۀ امکان بیرون می نهد، ازل و ابد را متحد می یابد. حضرت رسالت خاتمست

عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ الْقِيَّةُ در شب معراج در مقامات  
 عروج یونس را در بطین مایه یافت، و طوفان حضرت نوح موجود بود،  
 عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ. و اهل بهشت را در بهشت دید، و دوزخیان را در دوزخ،  
 و بعد از آن صد سال که نصفِ یوم است از زبان دخولِ بهشت عبد الرحمن  
 بن عوف که از اغنیای صحابه است عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ در بهشت در آمد. و  
 حضرت پیغمبر از دیر آمدن او پرسیدند، او از عقباتِ محن خود خبر داد، و این همه  
 در رنگِ آن مشهود گشت، ماضی و استقبال را گنجایش نبود.  
 و این حقیر را نیز در بعضی انا و قات بصدقه حبیب الله علیه الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ

این حالت پیدا شده بود، ملائک را در عین سجود یافت که حضرت آدم  
 می کردند، و هنوز سر از سجده نه برداشته بودند، و ملائک علیین را ازین  
 ساجدان جدا دید که سجده مامور نگشته اند، و در مشهود خود مستهلک و  
 مستغرق اند، و احوالِ که در آخرت موعود اند، در همان آن مشهود  
 گشتند، و چون مدتِ برین واقعه گذشته بود تفصیلِ احوالِ آخرت نه کرد  
 که بر حافظه خود اعتماد نه داشت. لیکن باید فهمید که این حالت مر جسد  
 پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهودِ بصر و بصیرت، و دیگران را  
 که طفیلی اند، اگر این حالت بطریق تبعیت دست دهد، مقصور بر روح  
 است و مخصوص به بصیرت. ۵

در قافله که اوست دائم ترسم  
 این بسکه رسد ز دور بانگِ جرم  
 عَلَیْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ اَمَّهَا وَ اَمَّهَا.



## ۴۱- منها تکوین یکے از صفات حقیقیہ واجب الوجود است

تعالیٰ و تقدس - اشاعہ تکوین را از صفات اضافیہ می دانند و قدرت را ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند، اما حق آنست که تکوین صفت حقیقیہ علیحدہ است، ماورای قدرت و ارادت - بیانش آنکہ قدرت بمعنی صحت فعل و ترک است، و ارادت تخصیص یکے ازین دو طرف قدرت است کہ فعل و ترک باشد - پس رتبہ قدرت مقدم شد بر رتبہ ارادت، و تکوینی کہ ماورای صفات حقیقیہ می دانیم، رتبہ او بعد از رتبہ قدرت و ارادت است - کار آن صفت ایجاد آن طرف مختص است - پس قدرت مصحح فعل است، و ارادت مختص آن، و تکوین موجب بر آن، پس از تکوین چارہ نبود - و مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است، کہ علمای اہل سنت آن را در عبادات کمرہ اند و شک نیست کہ این استطاعت بعد از ثبوت قدرت است، بلکہ بعد از تعلق ارادت، و تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت است، بلکہ آن استطاعت موجب فعل است، و طرف ترک آنجا مفقود است، و حال صفت تکوین، همین است، کہ ایجاد با و بطریق ایجاد است، اما این ایجاد در واجب تعالیٰ ضرر نمی کند، کہ ثبوت آن بعد از تحقق قدرت است کہ بمعنی صحت فعل و ترک است، و بعد از تخصیص ارادت، بخلاف آنچه حکمای فلسفہ گفته اند و شرطیہ اولیٰ را واجب الصدق گمان کرده اند، و شرطیہ ثانیہ را ممتنع الصدق، و نفی ارادت نموده اند، صریح در ایجاد سمت،

لہ ان شاء فعل      نہ یعنی ان لم یفعل لم یفعل

تَعَالَى اللَّهُ مُبْتَحِنًا عَنْ ذَلِكَ عَلَوْا كِبِيرًا۔ وایجابے کہ بعد از تعلق ارادت و تخصیص احد المقدورین پیداشود، مستلزم اختیار است، و مؤکد آن، نه نافی اختیار و کشف صاحب فتوحات نیز موافق رأی حکما واقع شده است، و ر قدرت شرطیہ اولی را واجب الصدق می دانند، و ثانی را ممتنع الصدق، و این قول بایجاب است، ارادت بیکار می افتد که تخصیص احد المتساویین این جا منتفی است، و اگر تکوین این معنی را اثبات کنند گنجائش دارد، که از شائبہ ایجاب مبرا است۔ این فرق تدقیقی است، که بیان آن کم کے سبقت کرده است۔ علمائے ماتریدیہ ہر چند این صفت را اثبات کرده اند، اما باین حدت نظر پے نبرہ اند۔ اتباع سنتِ نبیہ مصطفویہ، علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ، در میان سائر متکلمین، ایشان را باین معرفت ممتاز ساخته است، و ایں حقیر از خوشہ چینان ایں اکابر است۔

بَيَّنَّا اللَّهُ مُبْتَحِنًا عَلَى مُعْتَقِدَاتِهِمْ الْحَقَّةِ بِحُجْرَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا۔

۴۲۔ منها رؤیت خداوند عزوجل دلاخرت مرؤمنان را حق است۔ ایں مسئلہ است کہ غیر از اہل سنت و جماعت ہیچ کس از فِرَقِ اسلامیین و حکمائے فلاسفہ بجواز آن قائل نیست۔ باعث انکار ایشان قیاس غائب است بر شاہد۔ و آن فاسد است۔ مرنی ہر گاہ یچون و یچگون باشند، رؤیتے کہ باو تعلق گیرد، نیز بے چون خواہد بود۔ ایمان باو باید آورد، و اشتغال بکیفیت او نباید کرد۔ ایں ستر را امروز بر خواص اولیایا ہر ساخته اند

هر چند رؤیت نیست، اما بے رؤیت نیست، کائنات تراه. فردا همه مؤمنان  
 حق سبحانہ و تعالیٰ را خواهند دید بچشم تہرا اما هیچ درک نخواهند کرد، لا تدرکۃ  
 الا بکصار. و چیزی خواهند دریافت، علم یقینی بآنکه می بینند و التذاذیکہ  
 مترقب بر رؤیت است، غیر این دو چیز از لوازم رؤیت ہمنہ مفقودست.  
 این مسئلہ از اعمق مسائل کلام است، طور عقل در اثبات و تصویر آن  
 عاجز است. متابعان انبیا از علما و صوفیہ آن را بنور فرست است، کہ مقتبس  
 از انوار نبوتست، دریافتہ اند، و ہمچنین مسائل دیگر از علم کلام کہ عقل در  
 اثبات آنها عاجز و متحیر است - علمائے اہل سنت را نور فرستست فقط  
 و صوفیہ را ہم نور فرست و ہم کشف و شہود. فرق در میان کشف و فرست  
 ہجوں فرق در میان حدیثات و حیات است. فرست نظریات را  
 حدیثات می سازد، و کشف حیات، و مسائل کہ اہل سنت بآنها قائل اند  
 و مخالفان ایشان کہ التزام طور عقل نمودہ اند، از آنها منکر اند، ہمہ از ان  
 قبیل اند کہ بنور فرست معلوم گشتہ اند و بکشف صحیح مشہود شدہ. اگر  
 در بیان آن مسائل ایضاً نمودہ آید مقصود از ان تصویر و تنبیہ است،  
 نہ اثبات آنها بنظر و دلیل. چہ نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کورست.  
 عجب از علمائے کہ دریں مسائل خود را در مقام استدلال می آرند و می  
 خواهند کہ بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان حجت تمام کنند، این میسر  
 نمی شود و با تمام نیز نمی رسد. مخالفان خیال می کنند کہ مسائل ایشان  
 نیز در رنگ استدلال ایشان مزین و نام تمام اند. مثلاً علمائے

اہل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کردہ اندہ این مسئلہ از سائل  
حقہ است کہ نور فرست و کشف صحیح معلوم گشتہ است، اما دلائل  
کہ بر اثبات آورده اند مزین و نامتام است۔ اقوال ادلہ ایشان  
بر اثبات آل مسئلہ عدم بقای اعراض است در ذہن، چہ اگر  
عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال است۔ و چون  
این دلیل را مخالفان مزین و نامتام دانستہ اند، یقین کردہ اند کہ  
آن مسئلہ نیز نامتام است۔ ندانستہ اند کہ مقتضای ایشان درین مسئلہ  
و در امثال این مسئلہ نور فرست است کہ مقتبس از انوار نبوت است  
اما این تقصیر است کہ حدی و بدیہی را در نظر مخالفان نظری می سازیم  
و تکلفات در اثبات آن می کو شیم، غایۃ ما فی الباب حدی و بدیہی  
ما بر مخالفان حجت نیست۔ گونہ باشد، غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم  
نساختہ اند، ہر کہ حسن نشاء مسلمانی دارد بے اختیار قبول خواہد کرد،  
و ہر کہ بے نصیب است غیر از انکار نخواہد افزود۔ و در میان علمائے  
اہل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام شیخ ابو منصور ماتریدی چہ زیبا  
است، کہ اقتصار بر مقاصد فرمودہ اند و اعراض از ترقیقات فلسفیہ  
نمودہ بطریق نظر استدلال بطریق فلسفی در میان علمائے اہل سنت جماعت  
از شیخ ابو الحسن اشعری ناشی شدہ است، و خواستہ کہ معقولات اہل سنت  
را با استدلال فلسفی تمام سازد، و این دشوار است، و دلیل را حق است  
مر مخالفان را بر طعن اکابر دین، و گذاشتن است طریقی سلف را۔

شَبَّانَ اللَّهِ مُسْتَحَانَةً عَلَى مُتَابَعَةِ أَرْأِ أَهْلِ الْحَقِّ الْمُقْتَبَسَةِ مِنْ  
أَنْوَارِ النُّبُوَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ أَتَمَّهَا وَأَكْمَلَهَا۔

۴۳۔ منها بحکم کریمہ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

اظهار این نعمت عظمیٰ نمائید کہ این فقیر یاقینے نسبت بمعقد است  
کلامیہ کہ بروقی آراء اہل حق یعنی اہل سنت و جماعت واقع شدہ اند  
بدرجہ حصول پیوستہ است کہ در جنب آن یقین یقینے کہ نسبت با عقل  
بدیہیات حاصل است حکم ظنیات بلکہ وہمیات دارد مثلاً چون  
موازنہ می کنم یقینے را کہ نسبت بہر یک از مسائل کلام حاصل ست با یقینے کہ  
نسبت بوجود آفتاب دارم حیف می آید کہ یقین ثانی را نسبت بہ یقین  
اول اطلاق یقین نموده آید۔ ارباب عقول این معنی را قبول کنند یا نہ،  
بلکہ البتہ قبول نہ کنند کہ این محبت و رائے طور نظر عقل ست، عقل  
ظاہرین را جز انکار ازین مقام نصیب نیست حقیقت این معاملہ آنست  
کہ یقین کار قلب ست، و یقینے کہ قلب را مثلاً بوجود آفتاب حاصل میگردد  
بتوسط حواس ست، کہ حکم جو اسیس دارند و یقینے کہ یکے از مسائل کلامیہ  
قلب را حاصل شدہ است بے توسط احدے است کہ بطریق الہام  
از حضرت وہاب جل و علا بے واسطہ تلقی نموده است و اخذ فرمودہ۔  
پس یقین اول بمشائے علم الیقین آند و یقین ثانی بمشائے عین الیقین —  
شَبَّانَ مَا بَيَّتَهُ هُمَا۔ ع

مشیدہ کے بود مانند دیدہ

۴۴- متهما چون طالب را بحض فضل خداوندی چل سلطان

ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود، و خواسته غیر از حق سبحانه  
 او را نماند، درین وقت آنچه مقصود از آفرینش اوست پسر شده باشد،  
 و حقیقت بندگی بجا آورده. بعد ازین اگر خواهند که او را برای تربیت  
 ناقصاں باز گردانند، از نزد خود ارادت او را خواهند عطا فرمود، و اختیار  
 خواهند داد، که در تصرفات قولی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبودیت  
 مازون، درین مقام که مقام مخلوق با خلاق الله است صاحب  
 اراده هر چه خواهد برای دیگران خواهد خواست، و مصالح دیگران منظور  
 خواهد داشت، نه مصالح نفس خود، کما هو حال إرادَةِ الْوَاجِبِ تَعَالَى  
 بَلَى لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى - و لازم نیست بلکه جائز نیست که این صاحب  
 اراده هر چه خواهد بوقوع آید که شرک است و بندگی آنرا بر نتابد. حضرت

حق سبحانه و تعالی جیب خود را عَلَیْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ  
 می فرماید: أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

هرگاه ارادت سید البشر در توقف افتد دیگران را چه مجال - و ایضا  
 لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب الادب مرضی حق باشند بلکه  
 تعالی و تقدس - و الا بر بعضه افعال و اقوال آن سرور علیه و علی ایله  
 الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ اعتراض از حق سبحانه نازل نمی شود، کما قال  
 سُحَابَةُ مَا كَانَ لِیَبِّیَّ "الله" - و عفو از آن گنجایش نداشت، کما قال تَعَالَى  
 "عَفَا اللَّهُ عَنْكَ" چه عفو در تقصیرات متصور است با آنکه جمیع مرادات حق

جل و علامضیات حق سبحانه نیستند، کَالْكَفْرِ وَالْمَعَاصِي.

۴۵- منها امام من دین کار کلام الله است، و پیرین دین

دین امر قرآن مجید، اگر هدایت قرآن نبی بود راهی بجانب عبادت معبود بحق نمی گشتند

دین راه هر لطیف و الطف ندای «انا الله» می زند، و رونده راه را  
گرفتار پرستش خود می سازد، اگر چون ست خود را بصورت پیچنی وامی نماید  
و اگر تشبیه است خود را بهیت تنزیه جلوه گرمی گرداند. دین جا امکان  
بوجوب ممتزج است، و حدوث بقدم مختلط. اگر باطل است بصورت  
حق هویدا است، و اگر ضلالت است بشکل هدایت پیدا. بیچاره سالک  
حکیم مسافر اعلمی دارد که بهر یک «هَذَا رَبِّي» گویان رومی آمد. حضرت حق  
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى خُود را به خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ می ستاید  
«وَرَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» می فرماید و در وقت عروج چوں این صفات  
را بر آله متخیله عرض نموده شد به اختیار ایا نمودند، و رو بزوال آوردند.  
لاجرم «لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ» گویان روان همه تافت، و قبله توجه جز  
ذات واجب الوجود نداشت. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا  
كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَذَا اللَّهُ. لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ بِالْحَقِّ.

۴۶- منها ما چار کس بودیم در ملازمت خواجه خود، که

پیش مردم در میان سائریاران امتیاز داشتیم. هر کدام ما را نسبت  
بحضرت خواجه اعتقاد علیحده بود و معامله جدا. این فقیر به یقین می دانست  
که مثل این صحبت و اجتماع و مانند این تربیت و ارشاد بعد از زبان

آں سرور عَلَیْهِ و عَلَیْ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ ہرگز بوجود نیامده است۔ و شکر این نعمت بجای آورد کہ اگر چه بشرف صحبت خیر البشر <sup>و</sup> عَلَیْهِ و عَلَیْ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ مشرف نشد بارے از سعادت این صحبت محروم نمائد، و حضرت خواجہ ما انا حوال آں سہ دیگر چنیس <sup>۱۴۰</sup> می فرمودند کہ فلانے مرا صاحب تکمیل می دانند، اما صاحب ارشاد نمی پندارد۔ و نزدیک و مرتبہ ارشاد زیادہ از تکمیل بودہ، و فلانے بکا کای نہ دارد <sup>۱۴۱</sup> و آن دیگر را می فرمودند کہ نسبت بمانکا دارد، و ہر کدام مارا با اندازه اعتقاد ہرہ رسید۔

باید دانست کہ اعتقاد مرید یا فضیلت پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است، و از نتائج مناسبت، کہ سبب افادہ و استفادہ است۔ اما باید کہ پیر برابر جماعتی کہ فضل آہنادر شرع مقرر است فضل نہ بدہ کہ <sup>۱۴۲</sup> موجب افراط است در محبت، و آن مذموم است۔ شیعہ را خرابی از افراط محبت اہل بیت آندہ، و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ابن اللہ خواندہ اند، و در خسارت ابدی ماندہ، لیکن اگر ہر اسوائے اینہا فضل بدہد مجوزست، بلکہ در طریقت واجب، و این فضل دادن نہ باختیار مریدست بلکہ اگر مرید مستعد است بے اختیار دروے این اعتقاد پیدا می گردد، و بوسیلہ آن کمالات پیرا کتساب می فرماید۔ اگر این فضل دادن باختیار مرید باشد و بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجہ نہ بخشد۔



۴۷۔ منها درجہ علیا در نفی اثبات بکلمہ طیبہ لا اله الا الله آنست که هر چه در دید و دانش و کشف و شهود در آید، هر چند تنزیه صرف و بے کیف محض نماید، این همه در تحت لاداخل شود و در جانب اثبات غیر از کلم بکلمه مستثنی که بمواطات قلب صادر گردد نصیب نباشد۔

عناقش کار کس نشود دام باز چیں کاینجا همیشه باد بدست است آرا  
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَاللّٰهُمَّ مُتَابِعْنَا الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَا  
عَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسْلِیْمٰتُ۔

۴۸۔ منها حقیقت قرآنی و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی است علی مظهرها الصلوة والسلام والتحية، لهذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آید، و حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت، مع ذلك حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی است۔ آنجا همه بے صفی و بے رنگی است، و شیون و اعتبارات را در آن موطن تجالیش نیست، تنزیه و تقدیس را در آن حضرت مجال نہ۔

آنجا همه آنست که برتر زبان است  
این معرفت است که هیچ یک از اهل انشد بان لب نہ کشاده است،  
او بر فر و اشارت هم از آن مقوله سخن نرانده۔ این درویش را باین معرفت  
عظمی مشرف ساخته اند و در میان ابنائے جنس ممتاز گردانیده، کل  
ذَلِكَ بِصَدَقَةِ حَبِیْبِ اللّٰهِ وَبَرَکَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ مِنْ

الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ السَّلَامَاتِ أَمْلَهُا

باید دانست که صورت کعبه همچنان که مسجد ضویر اشیاست،  
حقیقت کعبه نیز مسجد حقائق آن اشیاست، و اَقُولُ قَوْلًا عَجَبًا لَمْ  
يَنَمَعْهُ أَحَدٌ وَمَا أَخْبَرِيهِ مُحَمَّدٌ يَا عَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالْهَامِ  
تَعَالَى إِيَّايَ بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ، آنکه بعد از هزار و چند سال از زبان رحلت  
آن سرور علیّه و علیّ الیه الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ زبانه می آید که حقیقت  
محمدی از مقام خود عروج فریاید و بمقام حقیقت کعبه متحد گردد - این  
زبان حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد جل سلطانه  
گردد، و هر دو اسم مبارک بمستی متحقق شود، و مقام سابق از حقیقت  
محمدی خالی ماند تا زمانه که حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام  
نزول فریاید و عمل بشریت محمدی نماید عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ  
والتَّحِيَّاتِ، در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده  
بمقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند -

۴۹- مِنْهَا اِنْ كَلِمَةً طَيِّبَةً لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ فَمَنْ رَاٰهُ

جناب قدس خداوندی جل سلطانه که می نمود و نقاب از چهره توحید که  
می گشود، و فتح ابواب جنات که می فرمود، که کوه صفات بشریه باستقلال  
کلند این کار کننده می شود، و عالم عالم تعلقات ببرکت تکرار این نفی  
منتفی می گردد و نفی آن آله باطله را منتفی می سازد، و اثبات آن معبود  
برحق را جل شانّه مثبت می سازد. سالک مدارج امکانی را بمرد او  
که کوه کوه و عالم کفایه از کثرت است. بگویند کلمه آیه است آنجا که به آن زمین را برساند زراعت بکاوند -

بنا قطع می نماید، و عارف بمعاریج و جوی ببرکت او ارتقا می فرماید. اوست که  
 در تجلیات افعال تجلیات صفات می برد، و از تجلیات صفات تجلیات  
 ذات می رساند

تا بجا روپ لا نرو بی راه نرسی در سراے الا الله  
 وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالَّذِينَ تَتَابَعَةُ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى  
 إِلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا

۵۰. منها خدمت مخدوم شیخ شرف الدین منیری در کتوبات  
 خود نوشته اند که معوذتین را در نماز فرض نباید خواند، که ابن مسعود رضی الله تعالی عنه  
 در قرآنیت این دو سوره مخالف جمهور است. پس در فرض قطعی  
 قرائت آن دو سوره محسوب نباید کرد. و این فقیر هم نمی خواند، تا آنکه  
 روزی برین فقیر ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند، و از مخدوم  
 در باب منع قرائت آنها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج  
 می نماید. ازال زبان ازال منع ممتنع گشتم، و شروع در قرائت آنها  
 در فرض نمودم، هر مرتبه که آن دو سوره کریمه را در فرض می خوانم احوال  
 عجیبه مشاهده می نمایم، و الحق که چوں بعلم شریعت رجوع نموده آید منع  
 قرائت آن دو سوره را در فرض وجهی پیدا نمی شود، بلکه شبهه انداختن  
 است در قطعیت این حکم مجمع علیه که مَا بَيْنَ الدَّائَتَيْنِ قُرْآنٌ  
 بآنکه ضم سوره از واجبات است که ظنی است، پس منع قرائت دو سوره  
 را اگرچه ظنی باشد، وَلَوْ عَلَى فَرَضِ الْمُحَالِ، هیچ وجه نباشد که

قرارت آنها بطریق ضم با فاتحه است، فَالْحَبِّ مِنَ الشَّيْخِ الْمُقْتَدَى  
مِثْلُ هَذَا الْكَلَامِ كُلِّ الْحَبِّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ  
وَالِإِلَهِ الْأَكْظَمِ.

۵۱- منها حظ وافر از طریق صوفیه بلکه از ملت اسلام کے  
راست کہ فطرت تقلید و جلالت متابعت دروے بیشتر است۔  
مدار کار اینجا بر تقلید است، و مناظر امر دریں موطن بر متابعت تقلید انبیا  
علیہم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا می رساند، و متابعت  
اصفیاء بمعارج عظمی می برد۔ ابو بکر چون این فطرت را بیشتر داشت  
بے توقف بسعادت تصدیق نبوت سارعت فرمود و سپس صدیق  
آمد، و ابو جہل لعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت، با آن  
سعادت متسع نگشت و پیشواے ملعونان شد۔

مرید ہر کمال را کہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد، خطاے پیر  
بہتر از صواب مرید است۔ ازین جا ست کہ ابو بکر طلب سہو پیغمبر را  
علیہ الصلوٰۃ والسلام می نماید کہ "يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مِثْلَ مُحَمَّدٍ" و حضرت پیغمبر را  
در شان بلال فرمودہ اند کہ "سَيِّئٌ يَلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ" کہ بلال عجمی  
بود و رازان آسہد می گفت بسین ہمکہ و نزد خداے عزوجل "عَلَا آسَہد"  
او آسہد" است، پس خطاے بلال بہتر از صواب دیگران باشد۔

ع  
براشہد تو خندہ زندا سہد بلال  
از عزیزے شنیہہ ام کہ می گفت بعضے از ادعیہ کہ از مشائخ

منقول است، و اتفاقاً آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و محرف خوانده، اگر متابعان ایشان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ خوانده اند بخوانند تا اثری نبخشند، و اگر درست کرده بخوانند از تاثر خالی نمی مانند.

ثَبَّتَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى تَقْلِيدِ أَنْبِيَآئِهِ وَمُتَابَعَةِ أَوْلِيَآئِهِ بِحُرْمَةِ حَبِيبِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَآءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى مُتَابِعِيهِمُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ -

## ۵۲- منها محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سيد المرسلين

است علیه وعلیهم الصلوات و التسلیمات، فلیف سائر البشر و حضرت عیسیٰ و موسیٰ را علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات اگر چه از مقام تجلی ذات نصیب است علی قدر المرئ تبیه و الاستعداد. قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى خُطَابًا لِّمُوسَىٰ وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي أَمَّا لِيَأْتِي وَحُضْرَتِ عِيسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُوحُ اللَّهِ اسْتَثْنَتْ وَكَلَّمَهُ أَوْسَتْ سَجَانَهُ وَكَثِيرُ الْمُنَاسَبَاتِ اسْتَثْنَتْ بَانَ سُرُوحِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ، اِمَّا حُضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَتَبَارَكَ وَتَعَالَى اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِاَوْجُودِ اَنْ كَدْرُ مَقَامِ تَجَلّی صفات است. اما حدید البصر است. شان خاصه که پیغمبر را در مقام تجلی ذات میسر شده است، حضرت ابراهیم را در مقام تجلی صفات حاصل گشته، مَعَ التَّفَاوُتِ اَلْاِسْتِعْدَادِیِّ بَيْنَهُمَا. پس باین اعتبار او از حضرت عیسیٰ و موسیٰ افضل باشد. و حضرت عیسیٰ از حضرت موسیٰ افضل است، و رتبه او فوق حضرت موسیٰ است، و حدید البصر است و ناقد النظر. بعد از ایشان حضرت

نوح است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم است، اما حضرت ابراهیم را در این مقام شان خاص است و حدت بصرت که دیگران نیست، لیکن اولاد کرام ایشان را از این مقام نیز نصیب است تبعیت و فرجیت و حضرت آدم بعد از حضرت نوح است، عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلٰی جَمِیْعِهِمُ الصَّلٰوٰتُ وَ التَّسْلِیْمٰتُ هٰذَا اِمْرًا عَلَّمَنِي رَبِّيْ وَ اَلْهَمَنِيْ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحٰنَهُ۔

۵۳۔ منها سألکے کہ سیر اور تفصیل اسماء و صفات افتادہ و وصولی او بحضرت ذات جل سلطانہ سجد و گشت، چہ اسماء و صفات را نہایت نیست، تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصیٰ تواند رسید۔ مثلاً از این مقام خبر داده اند کہ مراتب وصول را نہایت نیست، زیرا کہ کمالات محبوب نہایت ندارد، و مراد از وصول این جا وصل اسمائی و صفاتی است سعادت مند کسے است کہ سیر او در اسماء و صفات بطریق اجمال واقع شدہ و بسرعت واصل حضرت ذات تعالیٰ و تقدس گشتہ۔ واصلان ذات را بعد از وصول نہایت نہایت رجوع بدعوت لازم است، و عدم رجوع آن موطن منصورہ، بخلاف متوسطان کہ بعد از وصول شان نہایت است۔ استعداد خود رجوع لازم نیست، تواند بود کہ رجوع نمایند و تواند بود کہ اقامت ورزند۔ پس مراتب وصولی شتہیاں را بتمام متصور است بلکہ لازم، و مراتب وصولی متوسطان را کہ بتفصیل اسمائی و صفاتی رفتہ اند نہایت نہ،

۵۴. این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر است. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.  
 منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت است،  
 و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جذبه است، اگر پرسند که  
 رضا از ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی، و از افعال او سبحانه واجب است  
 و در نفس ایمان ما خود پس عامه مومن را از آن چاره نبود پس حصول آنرا  
 بعد از تمامی سلوک و جذبه معنی چه باشد؟

در جواب گوئیم که رضا را صورتی است و حقیقتی در رنگ سایر ارکان  
 ایمان، و در او اهل تحقیق صورت است و در نهایت تحقیق حقیقت، و چون منافی  
 رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضای فرماید. در رنگ تصدیق  
 قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق می کنند  
 وَمَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ حُصُولُ حَقِيقَةِ الرِّضَا لَا صَوْرَتُهُ قَالَهُ اللَّهُ  
 سُبْحَانَهُ أَعْلَمَهُ.

۵۵. منها سعی باید کرد که عمل به سنت بیسر شود و اجتناب  
 از بدعت، علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد، قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ مَنْ أَحْدَثَ فِي دِينِنَا هَذَا أَفْهَرُ رَدِّ عَجَب می آید از حال  
 اجماعی که در دین با وجود اكمال و انتمام آن چیز یا احداث می کنند و بآن  
 محدثات تکمیل دین می جویند و پاک ندارند از آنکه مباد ازین مخترع رفع  
 سنت شود. مثلاً ارسال قش بین الکتفین سنت است، جمیع ارسال  
 قش را در جانب یسار اختیار کرده اند و باین عمل تشبه بموتی منظور داشته،

و خلق کثیر بایشان درین فعل اقتدا نموده، ندانسته اند که این عمل رفیع سنت می نماید و از سنت به بدعت می برد و بکرم می رساند. تشبه بحمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بهترست یا تشبه بموتی، اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که مشرف شده بموتی که پیش از موت است، اگر تشبه بمیت جویند هم باو منزه و راست.

عجب کار است که در کفن میت عمامه هم بدعت است، چه جای فتنه او و بعضی از متأخران که عمامه در کفن میت که از علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر یاقوتی کردن نسخ است، و نسخ عین رفع، ثَبَّتَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى مَتَابَعَةِ السُّنَّةِ السَّيِّئَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَبَرَّحَمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ أَمِينًا.

۵۶- **منها** روزه احوال جنیاں را برین درویش منکشف ساختند، دید که جنیاں در کوچه و بازار در رنگ مردم می گردند، و بر سر هر جن قرشته است موکل، و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت، و همین و بسا خود نظر نمی تواند انداخت، در رنگ مقیداں و مجوساں می گشتند و اصلاً مجال مخالفت نداشتند، اَلَا اَنْ يَّشَاءَ رَبِّي شَيْئًا. و در آن وقت ایچک چنان معلوم می شد که گویا بر دست موکل گز نیست آهنی که اگر از جن اندک مخالفت احساس نماید، بیک ضرب کار او را کفایت کند.

خدای که بالا و پست آفرید

ز بر دست هر دست آفرید

له یعنی نیابت بر قدر مننون نسخ آن قدست و نسخ آن دفع سنت است.

۱۰۰-۲۰۰

عزیز است آنرا



**۵۷- منها** ولی هر کمالی که می یابد و هر درجه که می رسد بطیفلی  
 متابعت نبی خودست و علیه الصلوة والسلام. اگر متابعت نبی نمی بود  
 نفس ایمان رونمی نمود، و راه بدرجات علیا از کجایمی گشود. پس اگر ولی را  
 فضل از فضائل جزئیة حاصل شود که نبی را حاصل نبوده، و درجه خاص از  
 درجات علیا میسر شود، که نبی نه داشته باشد، نبی را نیز از آن فضل جزئی و  
 از آن درجه خاص نصیب کامل است و چه حصول آن کمال بواسطه  
 متابعت آن نبی است، و نتیجه است از نتایج اتباع سنت او. پس ناچار  
 نبی را از آن کمال بهره تمام باشد، مکافال علیه الصلوة والسلام من  
 سن سنته حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها. لیکن ولی در حصول  
 این کمال سابق است، و در وصول باین درجه مقدم، و این قسم فضل فی را  
 بر نبی جائز داشته اند که جزئی است که مجال معارضة بکلی ندارد، و آنچه  
 صاحب فصوص می گوید که خاتم الانبیاء علوم و معارف را از خاتم الولايت  
 اخذ می کند، راجع باین معرفت است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند  
 و بر سر موافق شریعت است، و تشریح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند  
 و گفته اند که خاتم الولايت خزینة دار خاتم النبوت است، اگر پادشاه از  
 خزینة خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نیاید، و حقیقة الامر ما حقیقتُهُ  
 وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُصُولِ بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ  
 أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ  
 وَإِلَيْهِ الْأَطْلَافُ

## ۵۸- منها ولایت ولی جزئی است از اجزای ولایت نبی و اوست

علیه الصلوة والسلام، ولی را بر چند درجات علیا میسر شود آن درجات جزئی از اجزای درجات آن نبی خواهد بود، جزو هر چند عظمت پیدا کند آنچه کمتر از کل خواهد بود، که «الْكُلُّ أَكْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» قضیه بدیهیه است. باجماعی محقق باشد که کلائی جزو یا تخیل نموده از کل افزون داند، که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است.

۵۹- منها صفات واجبی تعالی و تقدست سه قسم اند  
قسم اول صفات اضافیه اند کالْحَقِّیَّةُ وَالرَّازِقِیَّةُ. و قسم ثانی صفات حقیقیه اند امانت و اضافت دارند، کالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْإِسْرَادَةِ وَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْكَلَامِ، و قسم ثالث حقیقت صرف است، کالتَّحْوِیَّةُ فَإِنَّهُ لَا فَرْجَ بَيْنَهُ مِنَ الْإِضَافَةِ وَتَحْتِیْ بِالْإِضَافَةِ التَّعَلُّقُ بِالْعَالَمِ و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است، و جامع ترین جمیع اقسام و از آنها صفات، صفت علم با وجود جامعیت تلویع صفت حیات است، و دائره صفات و شیونات بحیات منتهی می گردد، و دروازه وصول بطلوب هم است و از این و چون صفت حیات فوق صفت علم است، لاجرم وصول بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود، علم ظاهر باشد یا باطن، علم شریعت باشد یا احکام طریقت و کسے که داخل آن دروازه شده است اقلی قلیل است، و از پس کوچه نظر بآبدون انداخته اند و آن جماعه هم اقلان اند. اگر رزمی از اسرار این مقام گویم قُطِعَ الْبُلْعُومُ

وَمِنْ بَعْدِ هَذَا مَا يَدْرِي صِفَاتُهُ وَمَا كَلِمَةُ اخْطَلَدَ لَدَيْهِ وَاجْعَلِ  
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالتَّرَمُّ مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى  
إِلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

۶۰. منها حضرت حق سبحانه و تعالیٰ از مثل منزّه است.  
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. اما مثال جانزدارند و مثل تجويز نموده. وَلِلَّهِ الْمَثَلُ  
الْأَعْلَى. ارباب سلوک و اصحاب کشف را نسلی بمثال می دهند و آرام  
بخيال می بخشند بے چون را بمثال چوں و امی نمایند و خوب را بصورت  
امکان جلوه گرمی سازند. بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال می انگارد  
و صورت را عین ذی صورت. ازین جاست که صورت احاطه حق سبحانه و تعالیٰ  
را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید و خیال  
می کند که مشهود حقیقت احاطه حق است سبحانه نه چندان است، بلکه احاطه  
او تعالیٰ بے چون و بے چگون است و منزّه است، از آن که در شهود در آید  
و مکشوف احدی گردد. و ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شے. انا  
احاطه او را ندانیم که چیست. و آنچه دانیم شبهه و مثال آن احاطه است،  
و هم برین قیاس است قرب او تعالیٰ و معیت او سبحانه که مشهود و مکشوف  
از آنها شبهه و مثال است نه حقیقت، بلکه حقیقت آنها مجهول الکفایت  
است. ایمان آریم که او تعالیٰ قریب است و با ما است، اما ندانیم که حقیقت  
قرب و معیت او تعالیٰ چیست. و تواند بود که آنچه در حدیث نبوی آمده،  
عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ، «يَتَجَلَّى رَبُّنَا صَاحِبًا»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## رساله در کوائف شیعه

الحمد لله حمد اکثراً طيباً مباركاً فيه، مباركاً عليه  
 كما يحب، بنا ويرضى والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 اکرم البشر المبعوث الى الاسود والاحمر كما يناسب لعلو  
 شأنه ويحورى وعلى الخلفاء الراشدين المهديين و  
 ذريته واهل بيته الطيبين الطاهرين وسائر الصحابة  
 المرضيين كما يليق بمراتبهم العظمى ودرجاتهم العليا -  
 اما بعد مى گويد بنده که محتاج رست بر جنت خداوند واحد  
 خادم علم اهل سنت و جماعه احمد بن عبد الله بن محمد بن الفاروقى نسا  
 که چون درين ايام رساله که شيعه در وقت محاصره مشهد بعلماء  
 ما و را نهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب تکفير شيعه و اباحه  
 قتل و اموال آنها را مسلمانان را بود باین حقير قليل البضاعه رسيد که  
 حاصلش بعد مى مقدمات ابله فريب تکفير خلفاء ثلاثه است و ذم و تشنيع  
 حضرت عافيه صديقى الله تعالى عنها و بعضى از طلبه شيعه که متردد  
 اى حدود بودند باین مقدمات افتخار و مباهات مى نمودند و در مجالس امراء  
 و سلاطين آن مخالطات را شهرت و اى حقير هر چند در مجالس و معارک  
 مشافهت بمقدمات معقوله و منقوله رد آنها مى کرد و بر غلطک صريحه ايشان

## رباعی

این نسخه که مبدأ و معاد است بنام      زانفایس نفیس حضرت فخر کرام  
چون کرد هدایت اقتباس از صدق      در سال هزار و نوزده گشت تمام

صدیق هدایت که شدش چرخ بکام      مانا که ز صدق شد هدایت فرجام  
درین خود چه عجب ولیک تحقیق این است      که جوش شراب احمدی یافته جام

بیت

# تأییدِ اہل سنت

حضرت امامِ ربانی مجدد و منور الفِ ثانی سرسندی قدس

المتوفی سنة ۱۰۳۴ ھ. [۱۶۲۴ م.]

باہتمام

پروفیسر ڈاکٹر غلام مصطفیٰ خاں

با اعتبار صورت مثالی باشد - چه حصول کمال رضا در مثال بصورت ضحک  
نموده باشد، و اطلاق **يَدٌ وَوَجْهٌ وَقَدَمٌ وَلَا صَبْعٌ** نیز تواند بود که باعتبار  
صورت مثالی باشد - **هَكَذَا عَلَّمَنِي رَبِّي وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ**  
**وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا**  
**مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -**

۶۱- **منها** اگر عبارت آن عالی حضرت که در بیان احوال  
مواجید و علوم و معارف است **تَنَاقُضٌ** و تدافعی مفهوم گردد و حاصل  
بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود، چه در هر وقت احوال و  
مواجید علیحدّه است، و در هر وضع علوم و معارف جداست، پس  
فی الحقیقت تناقض و تدافع نباشد - مثلی این مثل احکام شرعی است،  
که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقض نمی نمایند، و چون اختلاف  
اوقات و اوضاع را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرتفع می گردد -  
**وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ حَكَمٌ وَمَصَاحِفٌ فِي ذَلِكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْزِينَ**  
**وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -**

**قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْجَائِعُ لَهُذِهِ الثَّكَاتِ الْبَدِيعَةِ الرَّائِعَةِ**  
**مُحَمَّدِ الصِّدِّيقِ الْبَدِيعِ الْكَشْمِيِّ الْمَلَقَبِ بِالْهَدَايَةِ - قَدْ**  
**وَقَعَ الْفَرَاغُ عَنْ تَسْوِيدِ هَذِهِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ الشَّرِيفَةِ الْمُسَمَّيَةِ**  
**بِالْمُبْدَأِ وَالْمَعَادِ فِي آخِرِ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ حِينَ الْإِعْتِكَافِ**  
**سَنَةِ الْفِ وِتْسَعَةِ عَشَرَ -**

را اطلاع میداد اما از روی حمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی  
 علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده:

اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی  
 فليظهم الراعي علمه ومن لم يفعل ذاك فعليه  
 لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله  
 له صرفاً ولا عدلاً.

باس قدر رد و الزام کفایت نمی کرد و شورش سینه بی کنیه  
 تشفی نیافت و بخاطر فائز قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان  
 تا در زمانیکه در قید کتابت نه در آید و در چیز تحریر فائده  
 تام و نفع عام نباشد. فشرعت مستعیناً بالله الصمد الودود و  
 هو یصین عمالیشین لهما هو المولی والمعین و به التوفیق  
 و من عند التحقيق. اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعه  
 امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی را میدانند  
 که امامت از او و از اولاد او میروند و میروند و آن فرجت فاما الظلمتین  
 من غیریم او بتقیه منه او من اولاده و ایشان با کفر طرق و تعدد  
 اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر  
 میکنند و اظهار قبائح و شنائع آنها می نمایند و کفی الله المؤمنین  
 القتال بقتالهم. و ما پیش از شروع دو مقصود چند گروه  
 ایشان را بیان کنیم و بر حقیقت مقاصد ایشان اطلاع دهیم  
 تا حقیقت مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود و حق از باطل  
 ممتاز گردد. پس گویم که رئیس اقدم ایشان عبد الله بن سبا



حضرت امیر اور بجانب مدائن اخراج کرده بود و هم او گفته که ابن طلح  
 علی را نکشته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته  
 است و علی در صحاب است و عد او از او است و برق تازیانه است  
 و تابعان عبدالله در سماع او از عد میگویند که علیک السلام  
 یا امیر المؤمنین و طائفة کاملیه از ایشان که اصحاب ابوبکر و  
 اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کنند بترک بیعت علی و محض  
 علی می کنند بترک طلب حق خود و بتناسخ قائلند و طائفة بیانیه  
 که اصحاب بیان بن سماع اند میگویند که خدا بصورت انسان  
 است و او بتمام پلاک می شود مگر وجهش در روح خدا در علی  
 حلول کرد بعد از آن در پسر او محمد بن حنفیه بعد از آن در پسر  
 او هاشم بعد از آن در بیان طائفة مغیره که اصحاب مغیره بن سعید علی  
 اند میگویند که خدا بصورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی است  
 از نور و دل او منبع حکمت است و طائفة جناحیه اصحاب  
 عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذوی الجناحین بتناسخ  
 ارواح قایل گشتند و می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد  
 بعد از آن در شیمشه و یحیی در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد  
 او منتهی شد بعد از آن در عبدالله حلول کرد و این گروه منکر  
 قیامت اند و محرمات را حلال می دانند کالخمر و المیتة و الزنا و غیره با  
 و طائفة منصوریه اصحاب ابی منصور علی که در خدمت امام محمد  
 باقر بوده فلما تبرأ منه الامام و طرده ادعی الامامة نفسه میگویند  
 که ابو منصور بر آسمان رفته بود

و حضرت سبحان بید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا نبی اذهب  
 فبلغ منی بعد ازاں بر زمین فرود آمد و هو الکسف المذکور  
 فی قول تعالی و ان یروا کسفاً من السماء ساقطاً  
 یقولوا اصحاب مرکبکم و هم ایشان میگویند که رسالت  
 منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که مایه محبت  
 آن ماموریم و نار کنایه است از ان شخصی که مایه بغض او محکومیم  
 همچو ابی بکر و عمر و همچنین فرائض عبارتست از ان جماعت  
 که نار به محبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن طائفه که نار  
 بغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب سدی  
 که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است  
 و امام چون غلوا و را در حق خود معلوم کرد از و بنیز ارگشت و از  
 صحبت خود بر آورد و بعد از ک ادعی الامامة لنفسه میگویند  
 که همه انکه ابناء اند و حنات انبیاء الله جعفر صادق علیه السلام است  
 اما ابو الخطاب از و از علی افضل است و سوار استخوان شهادت  
 الزور لموا افتهم علی مخالفهم و نیز می گویند که جنت نعیم دینا است  
 و نار آلام انست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و  
 ترک فرائض را مباح میدانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند  
 محربه علی مشابیه تر بود از مشابیه غراب بغراب و بکس  
 بکس و حضرت حق سبحان تعالی و حی بجانب علی رضی الله عنه  
 فرستاده بود جبرئیل از کمال مشابیه غلط کرده و حی را  
 ب محمد صلی الله علیه و آله و بارک و سلم رسانیده و شاعر ایشان

میگوید غلط الامین فجازا عن حیدر، و ایشان حضرت  
 جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه ذمیه که ذم محمد  
 صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی را است محمد صلی الله  
 تعالی و آل و سلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی  
 او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی  
 از ذمیه محمد را صلی الله علیه و آل و سلم را میدانند جمعی از ایشان  
 محمد صلی الله علیه و سلم را در احکام الوهیت مقدم میدانند جمعی  
 دیگر علی رضی الله عنه را و گروهی از ایشان قائل اند که اصحاب  
 عباس باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله  
 عنهم میگویند که این هر پنج شی واحد اند و روح در اینها علی السویه  
 حلول کرده است و یحیی را بر دیگری عزیت و فضیلت نیست  
 و ایشان فاطمه بتا تأیید نمی گویند تحاشا عن وصمد التائید  
 و طائفه یونس بن عبد الرحمن نمی گویند خدا بر عرش  
 است و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است  
 مثل کلنگ که بزور دو پا میگذرد و از هر دو پای خود کلا و  
 بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خداست  
 تعالی دنیا را خلق کرد و بمحمد علیه السلام تفویض نمود و مباح  
 ساخت او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند  
 که دنیا را بعلی تفویض نموده و طائفه اسمعیلیه بیاطن قرآن قائلند  
 و بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر بر پنج نسبت لب است  
 و بقر و یکی که تمسک بظاهر آن میکند بعد از اب و مشقت که امتثال

او امر واجتناب از نواهی است گرفتار اوست باطن آن تبرک  
 عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب بایه کریمه تمسک میکنند  
 قال عز وجل فضرب بينهم بسورله باب باطنه فيه الرحمة و  
 ظاهرا من قبله العذاب وایشان محرمات را مباح میدانند  
 و میگویند پیغمبر اینکه بشر الخ ناطق اند هفت اند آدم و نوح و  
 ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه وعلیهم افضل الصلوة و محمد  
 مهدی را از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان با بطلان شرائع  
 و در احکام شریعت تشکیکات میکنند چنانکه می گویند حائض  
 را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد  
 نه از بول و در بعضی از نمازها چهار رکعت چرا فرض شد  
 و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض  
 گشت و شرائع را تا ویلایات میکنند وضو را عبارت  
 از مؤالات امام می دانند و نماز را کنایه از رسول باین آیت  
 تمسک میکنند و ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر  
 و احتلام را عبارت از افشای اسرار بسوء ناهل میدانند  
 و غسل تجدد و تعد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت  
 دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی و صفا محمد  
 علیه السلام و مرده علی و حوات بهفتگانه عبارت  
 از مؤالات ائمه سبعة میدانند و جنت راحت ابدان است  
 از تکالیف و نار مشقت ابدان است به مزاولت  
 تکالیف و زامثال این قسم خرافات بسیار دارند

و نیز میگویند که خداوند موجود است نه معدوم نه عالم نه جاهل  
 نه قادر نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد  
 تجدید دعوت کرد به نیابت خود از امام بزرگم ایشان پنج  
 زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از  
 خواص در علوم و خواص را از نظر در کتب متقدمه  
 تا بر قضای و قبایح ایشان مطلع نگردند و جنگ در دانهائی  
 فلسفه زده اند و بشرایع استهزای می کنند و طائفه زیدیه  
 که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه  
 اند یکی از اینها مسمی الحاروریه اند که بنص خفی بر امامت  
 علی قائلند و مخفی را صحاب می کنند بسبب ترک مبايعت  
 علی بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم - دوم سلیمانیه اند گویند  
 امامت شمری در میان خلایق و ابو بکر و عمر را امام  
 میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده که با وجود علی بایشان بیعت نمودند  
 اما این خطا را بجهل و فسق نمی دانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را  
 مخفی می کنند و سوم تبریه اند که سلیمانیه موافق اند الا اینهم  
 توقفوا فی عثمان و اکثر زیدیه درین زمانه معتقد اند در اصول  
 معتزله راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه  
 رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طائفه امامیه از ایشان  
 بنص علی بر خلافت علی قائلند و مخفی را صحاب می کنند و امامت  
 امام جعفر را با اتفاق میرسانند و بعد از ان در امام منصوص  
 اختلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین

ترتیب است که بعد امام جعفر ز پسرا و امام ابو موسی کاظم است و بعد از آن امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی النقی و بعد او حسن بن علی الرزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و او اهل ایشان از توادعی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب مشتبّه هذا آخر بیان فرقتهم الضالة والمضلّة و چند گروه دیگر ایشان را از آن ذکر کرده که در اصول و عقائد بطوائف مذکور موافقت کردند در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند هر شخص که او درایه و تمیز دارد و بر حقیقه مطالب ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم بفساد آنها کند چندان مقاصد موهوم و مبینه الفساد و بداهته البطلان اند و ایشان از کمال جهالت خود را باطل بیدار نشیند صلی الله علیه وسلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و بتتابع و موالات آنها ادعای نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزار اند و بمتابعه قبول نمی دارند و محبت این بد کیشال در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که از فرط ضلالت او را بخدائی می پرستیدند و او از آن محبت بیزار بود و یزیده ما قتل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لای النبی صلی الله علیه وآله و مسلم فیک مثل من عیسی البغضه الیهود حتی یهتوا و اجبت النصاری حتی انزلوا بالهزلة التي

لیست له ثم قال یهلك فی رجلا من محب مفرط یفرطنی  
 بما لیس فی و مبغض یحمله شنائی علی ان یبہتقی درواہی  
 وقوله تعالیٰ اذ تبوء الذین اتبعوا نشان حال ایشان  
 است یعنی وقتی کہ متبوعان از تابعان بزار شوند و متابع  
 قبول ندارند سر بیکلا ترزع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و  
 هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب. فالان  
 نشرع فی جواب اعتراضاتہم الواہیتہ معتصما بمجمل اللہ  
 الملک الاکبر انه علی ما یشاء قد یرو بالاجابة جدیر  
 قال علما ما وراہ النہر شکرا اللہ تعالیٰ سعیم حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کمال تعظیم و توقیر  
 خلفاء ثلاثہ میداشتند و در مدح ہر یک احادیث  
 کثیرہ دارد گشتہ و جمیع اقوال و افعال آنحضرت  
 بمطابق آیت کریمہ و ما یطق عن الہوی ان عواکا  
 وحی یوحی بموجب وحی است و شیعیہ کہ مذمت ایشان  
 میکنند مخالفہ وحی میکنند و مخالفہ وحی کفر است شیعیہ در  
 جواب آنہا اول بطریق معارضہ گفتند کہ از دلیلی قدح  
 خلقای ثلاثہ و بطلان خلافت ایشان لازم می آید  
 زیرا کہ در شرح مواقت از آمدی کہ از اکابر اہل سنت  
 است منقول است کہ قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر  
 صلی اللہ علیہ وسلم در میان اہل اسلام مخالفہ واقع شد  
 و مخالفہ اول این بود کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم  
شیءاً لا تضلوا بعدی (بخاری و مسلم) و عمره باین امر  
راضی نشد و گفت ان الرجل غلبته الوجع وعندنا  
كتاب الله حسناً این صحابه اختلاف کردند تا آنکه  
بسیار شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیمی آزرده  
شد فرمود که برخیزید پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفه  
دوم آن بود که بعد از قضیه مذبوره پیغمبر صلی الله علیه و  
آله و سلم جمعی را مقرر ساخت که همراه آسامه بسفری  
روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی پیغمبر صلی الله  
تعالی علیه و آله و سلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه  
فرمودند که جهزو اجیش آسامه ثم لعن الله من تخلف عنه  
و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس  
گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در باب  
توضیح وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است  
و منعی که عمره کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است  
علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم  
یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و کافر قابل  
خلافت پیغمبر نیست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
و نیز تخلف از حبیب آسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است  
و مستخلفان خلفای ثلثه اند باقیات و چون حضرات  
در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت دخی است و الواقع



ایضاً کذا الک پس گویم اخراج حضرت پیغمبر روان را از  
 مدینه بالظهور وحی است و آوردن عثمان او را تقویض  
 امور بامر و تنظیم او کفر است بدو وجه اول دلیل که حضرت  
 سرمودند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوماً يؤمنون بالله  
 والیوم الآخر یؤادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا  
 آباءهم أو ابناؤهم أو اخوانهم أو عشیرتهم - اقول و  
 بالله العصمة والتوفیق لاسلم که جمیع اقوال و افعال آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب وحی است و استنباط  
 ایشان بکرمه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است  
 قال القاضی البیضاوی معنی قول سبحانه و ما یخلق عن  
 الهوی و ما یصد و نطقه بالقرآن عن الهوی و ایضاً  
 اگر جمیع افعال و اقوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بموجب وحی  
 میبود بر بعض اقوال و افعال آنسرور علیه الصلوٰة و السلام  
 اعتراض وارد نمی شد و عتاب نبی آمد کمافی قوله تعالی یا ایها النبی  
 لم تحرم ما احل الله لك فتبغی مرضات ازواجك و قوله  
 عز وجل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه  
 ما کان لبنی ان یشکون له اسری حتی یشکون فی الآثر من  
 تویدون عوض الدنیا و قوله تعالی لا تقصل علی احد  
 منهم مات ابداً - بروایتی و رود این بعد از ادای نماز آنسرور  
 است صلی الله علیه وسلم برای منافق و برودتی پیش از ادای  
 نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بهر تقدیر نبی از

فعل متحقق است مسواء مكان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلك في القرآن كثيرة - پس تواند بود كه بعض افعال و اقوال آن سرور عليه الصلوة والسلام از روی رای و اجتهاد باشد قال البيضاوی فی تفسیر قوله عز وجل ما كان النبی الا ویه دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون وانه قد یكون خطاء ولكن لا یقرون علیه و اصحاب کرام در امور عقلیه و احکام اجتهادیه مجال اختلاف و مسامح خلاف داشتند، و در بعضی از اوقاف و حی موافق رای اصحاب نازل شده چنانکه در اساری بدر مطابق رای امیر المومنین عمر رضی الله عنه چه توجه آن سرور با مور عقلیه کمتر بود.

قال القاضي البيضاوی روی انما علیه الصلوة والسلام اتی بیوم بدر سبعین اسیرا منهم العباس و عقیل بن ابی طالب فشاو فیهم فقال ابو بکر تو ملک و اهلك استبقهم لعل الله تعالى یتوب علیهم وخذ منهم من دیته تقتوی بها اصحابك و قال عمر ا ضرب اعناقهم فانهم اثمۃ الکفر وان الله اغناک عن الفداء مکنی من فلان و مکن علیا

وحمزها من اخنواخهما فلنضرب اعناقهم  
 فلم يهود ذلك رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم وقال ان الله لياين قلوب  
 رجال حتى يكون الذين من اللبن و  
 ان الله يشدد قلوب رجال حتى تكون  
 اشدها من الحجار لا وان مثلك يا  
 ابا بكر مثل ابراهيم على نبينا  
 وعليه وآله افضل الصلوة والتليمة  
 قال فمن ابغى فانه منى ومن  
 عصاني فانه غفور رحيم ومثلك  
 يا عمر مثل نوح على نبينا  
 وعليه وآله الصلوة قال لا تنفرا على  
 الا عرض من الكافرين ديارا  
 فخير اصحابه فانه خذ الفداء  
 فنزلت يعنى آية ما كان النبي  
 قد خلع عمر على رسول الله صلى الله  
 عليه وآله وسلم فاذاهوداوبكر  
 ميكيان فقال يا رسول الله اخبرني  
 فان اجد بكاء بكيت والا تبكيت  
 فقال ابكي على اصحابي في اخذهم  
 الفداء ولقد عرض على عذابهم

ادنی من هذه الشجرة بشجرة تریبته  
 قال العتاضی البیضاوی روی انه  
 علیه السلام قال لو نزل العذاب  
 لما نجما منه غیر عمر و سعد بن  
 معاذ و ذلک لانه اشار با ثعبان ایضا  
 پس گویم تواند بود امر آل حضرت با تیان قرطاس  
 و تهبیز جیش اسامه و یحیی اخرج آنحضرت مروان  
 را بطریق وحی نباشد بلکه بطریق رای و  
 اجتهاد باشد و مخالفت آنها لایم که کفر است  
 زیرا که از شیخ مخالفت از اصحاب کرام آمده چنانکه  
 بالا گذشت و با وجود تحقیق زمان نزول وحی انکار  
 برین مخالفت وارد نشده و عتاب نیامده و حال آنکه  
 اندک چیز از سوره ادب به نسبت با آن سرور علیه السلام  
 از اصحاب کرام صادر میشد حق سبحانه و تعالی فی الحال  
 از افعال نهی میکرد و بر مبشران و وعیدنازل می  
 فرمود کما قال عز من قائل  
 یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا  
 اصواتکم فوق صوت النبی ولا  
 تجهروا له بالقول کجهربعضکم  
 لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم  
 لا تشعرون.

قال شارح المواقف نقلاً عن الأمدی حیث  
 قال كان المسلمون عند وفات النبی صلی الله  
 تعالی علیه وآله وسلم علی عقیدة واحدة  
 الا من كان ینطوی النفاق ویظهر الوفاق  
 ثم نشأ الخلاف فیما بینهم او لا فی امور اجتهادیه  
 لا یوجب ایماناً ولا کفرأً وكان غرضهم  
 منها اقامة مراسم الدین وادامته  
 مناهج الشرع القویم وذلك کاختلافهم  
 عند قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم  
 فی مرض موته ایتونی بقرطاس الخ وکاختلافهم  
 بعد ذلك فی التخلف عن جيش اسامة  
 فقال قوم یوجب الابتاع لقول علیه السلام جهزوا جيشنا سامة  
 لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلف انتظاراً لما یکون  
 من رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فی مرضه  
 اگر کسی گوید واثبات مقدمه ممنوعه نماید که ثبوت اجتهاد آنسور  
 صلی الله علیه وآله وسلم از وحی بوده پس صادق آمد که  
 جمیع افعال و اقوال آنسور در علیه الصلوة والسلام  
 بموجب وحی است چه احکام اجتهادیه هم برین تقدیر  
 بموجب وحی شده گوئیم که مراد از جمیع افعال و اقوال هر  
 قول و فعل اوست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 خاصه علی سبیل التفصیل کماله یخفی علی فطن المتأمل ولا

میلزیم ان میكون اقوال جميع المجتهدین و افعالهم  
 بموجب الوحی لان اجتهادهم ثبت بالوحی والنص  
 فنعبروا یا اولی الابصار علی اننا نقول اثبات تلك  
 المقدمة لا یجدي نفعا لان مفتاحه المقدمة  
 القائلة بان مخالفتها كفر وسند لا ما مورفانهم  
 و آنچه در بداعه عبارت علماء ماوراء النهر واقع شده که جمیع  
 افعال و اقوال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموجب  
 وحی است مراد ازان و الله سبحانه اعلم سواى امور اجتهادیه  
 که ازان سرور علیه الصلوٰة والسلام صادر شده سوارکان  
 بالوحی الجلی او بالحنفی و مہمیں و تدر از تقسیم در مدعا ایشان کافی  
 است چہ احادیثی کہ در مدائح علقائے ثلثہ وارد گشته  
 اند از قبیل اخبار از منیبات اند و هو بطریق الوحی لا  
 غیر و لا مدخل للرأى والاجتهاد فیه قال عزوجل  
 وعندہ مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال سبحانه  
 عالم الغیب لا یظہر علی غیبہ احد الا من ارتضی  
 من رسولہ اما ہر نقصد یر لازم است کہ از کویہ  
 و ما یبیطق عن الہوی عامہ از قرآن و وحی خفی مراد دارند  
 کما لا یخفی شک نیست کہ از انکار و مخالفت چنین افعال و  
 اقوال انکار و مخالفت می لازم آید و مخالفت می کفر است و الا احادیث الواردہ  
 فی مدحہم الدالۃ علی انها اعلام اللہ سبحانہ  
 کثیرۃ بحیث وصلت لکثرۃ الطرق و تعدد

الرواة إلى حد الشهرة بل إلى حد التواتر معني فلذلك  
 عدت منها ما روى الترمذي عن النبي صلى الله  
 عليه وسلم أنه قال لا يبي بكم أنت صاحب  
 في العار وصاحب على الخوض ومنها ما روى  
 الترمذي عنه عليه الصلوة والسلام أن قال  
 اتاني جبرئيل فناخذ يدي فإني باب الجنة  
 بيدخل امرأ من امتي فقال ابوم بكر يا رسول الله  
 وددت اني كنت معك حتى انظر الله فقال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم اما انت يا ابا بكر اول من يدخل  
 الجنة ومنها ما روى البخاري ومسلم عن النبي صلى الله  
 تعالى عليه وعلى آله وسلم أنه قال دخلت الجنة  
 الى ان قال رأيت قصر أبنائهم جارية فقلت  
 لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان ادخله فانظر  
 اليها منذ كنت غيرتك فقال عمر بن أبي وأمي  
 يا رسول الله أعليك أغار. ومنها ما رواه ابن ماجه  
 من النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم أنه قال ذلك  
 الرجل ارفع امتي درجة في الجنة قال ابو سعيد  
 والله ما كنا نرى ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب  
 حتى مضى لسبيله. ومنها ما اخرج ابو علي من عمار بن  
 ياسر أنه قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما قدمت  
 ابا بكر وعمر ولكن الله قدمهما. ومنها ما اخرج ابو علي

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا نفي جبرئيل فقلت  
يا جبرئيل حدثنني بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتك  
ما لبثت نوح في قومه ما نفذت فضائله وان عمر حسنة من  
حسنات ابي بكر ومنها ما رواه الترمذي وابو ماجة عن علي بن  
ابي طالب وعن انس رضي الله تعالى عنه انه عليه السلام قال ابكرو  
وعمر سيد كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين  
والمرسلين ومنها ما روى البخاري ومسلم عن موسى الاشعري  
عقال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة وجاء رجل  
فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح وبشرك بالجنة ففتحت له  
فاذا ابوبكر فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحمد الله ثم جاء  
رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح له وبشرك بالجنة  
ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه  
وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح وبشرك  
بالجنة على بلوى يصيبه فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبي  
صلى الله تعالى عليه وسلم فحمد الله سبحانه ثم قال والله  
المستعان هذا.

واينفع لو سلم كخراج مردان بطريق دجى بوده فلا نسلم كخراج  
دفعي دائمى مراد آن سرور بوده باشد چنانچه بود كه اخراج امور وقت  
وتعريب مومل خواسته باشد چنانكه آن سرور عليه السلام در حد زنا  
فرموده البكر بالبكر جلد مائة وقضايه عام - و چون امير المؤمنين  
عشان رضي بر توقيف اخراج اطلاع داشت بعد مضي مدت عقوبت



و تخریب ادرا به مدینه آورد و لا محذور فیه - و آیت لا تجد قوما الا  
 منع از مودت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع  
 باشد فافهم و انصاف و لا تعسف بحسب خط الشعراء و نیز شیعه ثانیاً  
 بطریق منع و مناقضه گفتند که در و مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست  
 و آنچه و لا کلت بر ذم کند مثل روایحین مذکور تیس و غیرهما در کتب  
 فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث  
 برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست.  
 اقول فی دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمة الممنوعة والله  
 سبحانه اعلم چون شیعه از کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب  
 خلفای ثلثه بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادت خود خیال کرده  
 در احادیث صحاح که در مدائح و مناقب ایشان اند بی سند و  
 دلیل جرح می کنند و تحریفات و تصرفات در آنها مینمایند حتی  
 که در کلام الله که مدار اسلام بران است و از صدر اول تواتر  
 منقول است و هیچ شبه با و راه نیافته و قبول زیادت و نقصان  
 نمیکند آیات محترمه و کلمات عز و جله در می آورند و در آیات قرآنی  
 تصحیفات مینمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه و قرآنه  
 فاذا قرأناک فاتبعه قرآنه باین طریق تعجیف و تحریف  
 میکنند ان علینا جمعه و قرآبتما فاذا قرأتها فاتبع  
 قرآبتا از کمال ضلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را  
 حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدائح اهل بیت

بوده اند و آنها را داخل قرآن ساخته و نیز سابقاً گزشت  
 که طائفه از ایشان شهادت زور را برای نفع و صلاح  
 گروه خود تجویز کرده اند پس بواسطه این مفاسد مورد لعن  
 گشتند و اعتماد و عدالت ایشان را سابه طرت شد و  
 کتب مدونه ایشان از ورطه اعتبار ساقط شدند و  
 حکم توریث و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل  
 صحیح بخاری که اصح کتب بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما  
 جز از مدافع و تنظیم خلفائے ثلاثه نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت  
 و انحراف مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد  
 است و از قبیل وجدان صفر است که مرشکر را تلخ و اند تحقیق  
 آن بالا گذشت . و اما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه  
 منه ابتغاء الفتنة و آسوا به فتنة اند که بعضی اهل سنت وضع حدیث  
 برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق  
 علیه نیست بر تقدیر نیست که اهل سنت کلام آن بعضی را در  
 نکنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کذب آن ننمایند  
 و الواقع لیس کذالك بلکه ایشان در کتب خود کذب و افتراء  
 او را تصریح کرده اند و از درج اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا  
 يعود اليهم شيء ولا يلقي الحق الواضح بالباطل الظاهر  
 المبين بطلانه .

و ایضا شیعہ در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خبر واحد  
 لاسلم که کفر است چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع

شده، پوشیده نمایند که احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای  
 ثلثه وارد گشته اند اگر چه از روی لفظ احاد اند اما از کثرت  
 رواة و تعدد طرق آنها بعد توأتر معنوی رسیده اند که امر و شک  
 نیست که انکار معلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد  
 از مجتهدین واقع نشده است بلکه امام ابو حنیفه رحمه الله که رئیس  
 اهل سنت است نه مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس  
 مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمی کند و ایضا شیعه بعد  
 تسلیم ورود مدح خلفای ثلثه در جواب گفتند و منع مقدمه  
 صحیح نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت  
 بخلفائے ثلثه قبل از صد در مخالفت از ایشان بود دلالت  
 بر حسن و سلامتی عاقبت نمی کند چه عقوبت قبل صدور عصیان  
 با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر  
 از عمل ابن الحکم خبر داده عقوبت نفرمودند - پوشیده نمایند  
 احادیثی که در مدائح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و  
 سلامت عاقبت میکنند و از امن خانه خبر میدهند چنانکه از احادیث  
 مذکور هم این دلالت مفهوم میشود و امثال ازین احادیث از صحاح  
 و حسان بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با  
 آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم  
 الذم و مستوجب عقوبت هم است سزاوار مدح نیست فورود  
 المدح يدل علی حسنهم حاله و مالا لهذا حضرت امیر ابن الحکم را هر  
 چند عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ وجه نه کرده

اعتبار تعظیم و توقیر او بهم روانداشته تحقیق این بحث در  
 کریمه لقد رضى الله عن المؤمنین اذ یبايعونك تحت  
 الشجرة مذکور خواهد شد.

قال علماء ما رواه النهر رحمه الله سبحانه، خلفای ثلاثه بمقتضای  
 کریمه لقد رضى الله عن المؤمنین اذ یبايعونك تحت  
 الشجرة برضوان حق ملک منان مشرف شده اند  
 پس سب ایشان کفر باشد شیعه در جواب بطریق مناقضه  
 گفتند و استلزام امر رضوان ایشان را منع نموده گفتند  
 که مدلول آیت عند التدقیق رضای حضرت الله  
 تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این  
 نیست که بعضی افعال حسنه مرصیه از ایشان واقع است  
 سخن درین است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود  
 آمده که مخالفت آل عبه و بیعت است چنانکه در امر  
 خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده  
 غضب خلافت کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه  
 در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوٰۃ در مناقب آنحضرت  
 علیها الرضوان منقول است که من اذا عاقت اذانی  
 ومن اذا نیت فقد اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین  
 یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة -  
 ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منعی و صیت  
 حضرت پیغمبر علیه السلام و تخلف از جهیش اُسامه مورد طعن و

مذمت شدند چنانچه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفای کردن بعهده حضرت  
 رسول متعال است و اقوال و اثبات مقدمه الممنوعة و بیان  
 الاستلزام این که مدلول آیه کریمه تحقیقاً و تدقیقاً رضای حق است  
 بجهان از مومنان در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه السلام غایبه  
 مافی الباب ان التدقیق یفرض الی علیه بیعتهم لرضای سببانه  
 نعم کون البیعه مرضیه انما یفهم من اخذها لما كانت علیه للرضا  
 یکون هولاء بسببها مرضیین بکون مرضیتهم بالطریق الاولی  
 و اما ان البیعه هی المرضی علیها اصالته مع عدم کون الموصوفین  
 بها مرضیین کما زعموا فمالا یفهم احد کمالا یخفی علی من له ادنی  
 دایه فی اسالیب الکلام و لما التبس علیهم الحق سمو اخطا  
 متدقیقاً پس گویم جماعه که حق بجهان و زبانی از آنها راضی شده باشند و دانسته باشند  
 سران و بواطن ایشان را و سکنت و طماننت بر آنها نازل فرموده  
 باشد کما دل علیه قوله منبجانه بعدا لا نعلم ما فی قلوبهم  
 فانزل المسکنه علیهم و آن سرور علیه السلام ایشان را بجهت  
 بشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه و نقض عهد و بیعت مصنون  
 و مامون باشد.

علی انا نقول اگر مراد از آیه کریمه رضای حق بجهان و تعالی  
 باشد از ان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوئیم هرگاه که حق  
 بجهان از بیعت ایشان راضی شد و این فعل را مستحسن ساخت  
 جماعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود العاقبه باشد چه الله تعالی از  
 افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبه

اند و آن اوان افعال را سخن ساخت اگر چه فی نفسها حسنه و صالحه  
 باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید: والذین کفروا  
 اعمالهم کسراب بقیعة یحسب الظان ماء حتی اذا جاءه  
 لم یجد شیئا و در باب دیگر میفرماید و من یرتد منکم عن  
 دینہ فیمت و هو کافرن و لک حبطت اعمالهم فی الدنیا  
 و الآخرة پس فعلیکه در آخرت کار نیاید و نا چیز شود و رضائی حق  
 سبحانه و تعالی ازان فعل بی معنی ندارد چه رضائی نهایت مرتبه  
 قبول است و رد و قبول خداوندی باعتبار آل است انما  
 العبد لله لخوائیم و ورود نفس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم از برای خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ثابت نشده  
 است بلکه دلیل از امتناع ورود آن که اگر ورودی یافت بتواتر  
 منقول می شده - کانه مما یتوفر له و اعی علی نقله گفتار خطیب  
 علی المبذوذ حضرت امیر باین نفس احتجاج میکرد و ابو بکر را از خلافت  
 منع می ساخت چنانکه ابو بکر را انصار را از امامت منع می کرد و بگوید  
 الاثمة من قریش و انصار قبول کردند و ترک امامت نمودند قال  
 شارح التجهید و کیف یزعم من لدی ادنی مسکة ان اصحاب  
 رسول الله علیه و آله و سلم مع انهم بذلوا نفوسهم و منخوا  
 ذخائرهم و قتلوا اقا ربهم و عاشوا هم فی نصرته رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و اقامته شریعة و انقیاد امره و اتباع  
 طریقته انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع هذه النصوص  
 القطعیة الظاهرة الدالة النصوص علی المراد بل ههنا ما رکت

و روایات ربما یفید با اجتماعها القطع بعدم مثل النصوص وهو  
 انکالم یثبت ممن یوثق به من المحدثین مع مشدق محبتهم  
 لامیرالمومنین ونقلهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه وکماله  
 فی امراء نیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله ومفاخراته ورفعهما  
 وعندنا خلاصة عن البيعة وجعل امرا لخلافة شورى بين ستة  
 نفر ودخل علي في الشورى وقال عباس لعلي امد يدك  
 حتى يقول الناس هذا اعم رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قايما بن عمه ولا يختلف منك اثنان وقال ابو بكر لبيك  
 اني سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن هذا الامر فبين هو  
 كنا لا ننازعه وعلي باحث معاوية ببيعة الناس له لا بنص  
 من النبي صلى الله تعالى وآله وسلم

و روى ظاهر ان آزار فاطمة عليها الرضوان که در حدیث  
 وارد گشته است مطلق بهر وجه مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت  
 رضی الله تعالی عنهما در بعض اوقات از حضرت علی آزار داشته چنانکه  
 در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعض  
 ازواج خود را فرموده لا تؤذنی فی عایشة فان الذی لا یأیبتنی و  
 انانی ثوب امرأة الاعا شته پس آزار عایشة را آزار خود  
 فرموده و شک نیست که حضرت صدیق رضی الله عنهما از حضرت امیر آزار  
 داشته پس گوئیم تواند بود ایذائی که در احادیث نبوی از آن وارد گشته  
 است مخصوص باشد با یذائی که از هوای نفسانی و ارادة شیطانی  
 بوده باشد و آزاری که از اظهار کلمه حق بمطابق حدیث و نص است

حاصل شود ممنوع و منہی عنه نباشد و معلوم است که باعث آزار  
آنحضرت زہرا علیہا الرضوان از صدیق اکبر بواسطه منع ارشاد  
فدک بوده و صدیق در منع آن متمسک بحديث نبوی علیہ الصلوٰۃ  
والسلام بوده کہ نحن معاشر الانبیاء لا نؤرث ما ترکنا لا صدقاً  
ند تا بلع ہواء نفسانی پس داخل و حید نباشد اگر کسی گوید کہ  
کہ چون صدیق علیہ الرضوان متمسک بحديث بوده و حکمی کہ از آن  
سرور علیہ السلام شنیده بود نقل کرده و حضرت زہرا علیہا الرضوان  
چرا در غضب شدہ و آزار کشیدہ کہ آن آزار فی الحقیقت  
آزار آنسرور بوده و منہی عنہ در جواب گویم کہ این غضب و  
آزار اختیاری و قصدی نبودہ بلکہ بمقتضای طبع بشری و جبلت  
عصری بودہ کہ داخل تحت قدرت و اختیار نیست و منہی و منع  
بآن تعلق ندارد فافہم۔

قال علماء ما وراء النہر اللہ تعالیٰ ابو بکرؓ را صاحب پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواندہ و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست  
شیعہ در جواب بطریق کتب گفتند کہ آیہ قال لصاحبہ وھو یحادیثکم  
والا است بریکہ مصاحبت در میان مسلم و کافر واقع است یا صاحبی  
نہی است یا صاحبی خیر ام اللہ الواحد القہار نیز مرید مقصود است پس  
حضرت یوسفؑ کہ پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند کہ بت پرست  
بودند پس ظاہر شد کہ مجروح صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست۔  
اقول مثبتاً للمقدمة الممنوعة کہ مصاحبت بشرط مناسبت  
النبی موثر است و انحکار تاثیر آن مصادوم بداهت و معارض عرف و عاقل



است . هر که او را آثار صحبت منکر است

چهل او بر ما مقرر می شود

و چون در میان مسلم و کافر مناسبت متحقق نه بود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم ماندند . و آنکه منقول است که آن دو بیت پرست از برکت صحبت حضرت یوسف علیہ السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان نیز ارگشتند پس حضرت صدیق رضی اللہ عنہ با وجود مناسبت تام از سعادت صحبت آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام حرامستعد نه شود و از کمال و حاربت او چون محروم ماند و حال آنکه آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید ما صبت اللہ شیئا فی صدق الا وقد صبتہ فی صدرا بی بکسر چند مناسبت بیشتر خوانند صحبت افزول تر پس از حضرت صدیق تا از جمیع اصحاب افضل گشت و هیچ یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه مناسبت با آن سرور از همه بیشتر داشت قال علیہ السلام افضل الوبک بکثرة الصلوٰۃ ولا بکثرة الصیام و لکن شئ و فرت فی قلبہ . علما گفته اند که آن شی حب پیغمبر است صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و انشاء فیہ پس انصاف باید کرد که چنین معسوب پیغمبر چون قابل ذم و لعن باشد کہوت کلمۃ تخرج من افواہهم ان یقولون الا کذباً .

قال علماء ما وراء النہر کہ حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفائے ثلثہ بوزند و منع نفرمودند و خود نیز متابعت فرمودند و این نیز دلیل حقیقت بیعت است و گرنہ قدح آنحضرت لازم آید .

شیعه در جواب بطریق نقص گفتند و بالزام مشترک رواں کردند  
و میگویند تو چه بطریق منع ایضا کما لا یخفی علی من له ادنی درایت فی المناظر  
و نمودند که قبل از آنکه حضرت امیر از تجنّب و تکفین فارغ شدند خلفه  
ثلثه در تحقیق نبی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت  
گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک  
اہل حق یا باعث دیگر مباشرت حرب نہ شدند و این دلالت بر حقیقت  
بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت  
پیغمبر بود پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابہ با کفار قریش جنگ نہ کرد  
از آنکه معظمہ مهاجرت نمودند و بعد از مدتی کہ متوجہ مکہ شدند  
در حدیبیہ صلح نمودند و مراجعت فرمودند پس ہر وجہ کہ بر اے  
جنگ نہ کردند حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابہ گنجد برای  
جنگ نکردن حضرت امیر تنہا می گنجد سنی زائد چه ظاہر است  
کہ حقیقت کفار قریش اصلاً متصور نیست - و نزد اہل تحقیق  
این نقص در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدائی چہار  
صد سال بر مسند سلطنت بودہ و ہر یک از شداد و خرد و غیر ہما  
نیز سالہا درین دعوی باطل بودند و حضرت اللہ تعالیٰ با کمال  
قدرت ایشان را ہلاک نکردہ پس ہر گاہ در مادہ حق سبحانہ  
تاخیر در دفع حضم گنجد در مادہ بندہ تنہا بطریق اولیٰ می گنجد - و  
آنچہ فرمود کہ حضرت امیر بایشان بیعت کردند و قوع آن بلا  
اگر اہ و لقیہ ممنوع است -

اقول فی حل الاشکال واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال

که علمائے ماوراء النہر مجموع تاخیر حرب حضرت امیر بحضرت ابی بکر  
و متابعت او بصدیق و دال بر حقیقت خلافت ابی بکر رضی اللہ عنہ  
ساختہ اند و شک نیست کہ آن منتقص نمی شود بتاخیر حرب حضرت  
پیغمبر علیہ السلام با کفار قریش و بتاخیر اہلک اللہ تعالیٰ فرعون  
و شداد و عمرو و راجہ شق ثانی از دلیل درینجا اصلاً متحقق نیست  
بلکہ لقیض آن ثابت است زیرا کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
و بارک و حضرت اللہ تعالیٰ غیر از خدمت و تشیع ایشان  
نفرمودہ و جز بیدی یاد نکرده اند فاین ہذا من ذالک  
و چون شیعیہ در بیعت امیر بصدیق بحال انکار نہ داشتند کہ اس  
خبر بعد تو اتر رسیدہ و انکار آن مصادم بدیہ عقل بود و ضرورت  
یا کراہ و تقیہ قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیق بہتر  
ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برائے خود ازین نتوانستند  
پیدا کرد۔

فأقول فی بیان حقیقت خلافتہ الصدیق رضی اللہ تعالیٰ  
عنہ و رفع احتمال الاکراہ و التقیہ کہ اصحاب کرام رضی اللہ  
تعالیٰ عنہم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
و بارک پیش از دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام  
را بعد از انقضائے زمان نبوت واجب دیدند بل جلوہ  
اہم الواجبات زیر کہ آنسرور علیہ السلام امر فرمودہ بود با قیام  
حدود و سد ثغور و تجزیر حیوش از برائے جہاد و حفظ اسلام و ما  
لا یتیم الواجب المطلق الایہ و کان مقدوراً فهو واجب

پس از صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه گفت اَبیها  
 الناس من كان یعبدا الله فان الله حی لا یموت فلا یبذل لهذا الامر من  
 یقوم به فانظر واهلوا آراءکم فقالوا صدقت - پس اول حضرت  
 عمر بن عبد قی بیعت کرد بعد از آن جمیع اصحاب از مهاجرین  
 و انصار رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت  
 ایشان حضرت ابوبکر رضی الله عنه بر منبر برآمد و بجانب  
 قوم ملاحظه نمود و زبیر را نیافت فرمود که حاضر سازند چون  
 حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که میخوای که  
 اجماع مسلمانان را بشکنی زبیر گفت لا تشریب یا خلیفه  
 رسول الله پس صدیق بیعت کرد باز حضرت صدیق  
 رضی الله عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت  
 فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که میخوای که  
 باجماع مسلمانان شکست آری گفت لا تشریب یا خلیفه  
 رسول الله فبا یعه حضرت امیر و زبیر از برای تأخیر بیعت  
 خود عذر گفتند که ما غضبنا الالنا خیرنا عن المشورة وانا  
 نری ابابکر احق الناس بها انه صاحب الفار وانا لغرف  
 شرفه وخیوة و لقد امده رسول الله صلی الله علیه  
 و آله وسلم بالصلوة بین الناس و هو حی - قال  
 الشافعی رحمته الله علیه یا یح الناس علی خلافة  
 ابی بکر و ذلك انه اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله

علیه وسلم فلم یجدوا تحت ایدیهم السماء خیراً  
 من ابی بکر فقولوا سقا بهم . و انما اجماع است  
 بر حقیقت خلافت کسی از ابی بکر و علی و عباس  
 واقع شده بود و علی و عباس با ابوبکر منازعت  
 نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت  
 ابی بکر تمام شد چه اگر ابوبکر بحق نبی بود علی و عباس  
 با او منازعت میکردند چنانچه علی معاویه منازعت کرد  
 با وجود شوکت از معاویه طلب حق کرد  
 تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد مرع  
 و العاقل اذ ذاک اشد و فی اول الامر اسهل لکون  
 عهد هم بالنبی اقرب و همهم فی تنفیذ احکامه ارفع  
 و انما عباسی از امیر طلب بیعت کرد . امیر قبول نکرد اگر حق جانب  
 او میدید قبول میکرد و حال آنکه زیر با کمال خجاست با وجود بنو هاشم  
 و جمعی کثیر با و متفق بودند و اجماع کافی است از برای حقیقت  
 خلافت ابی بکر اگر چه نفس بر خلافت او وارد نشده نکای ال جمهور  
 بلکه اجماع اقوی است از نفوس غیر متواتره چه مدلول اجماع  
 قطعی است و مدلول آن نفوس ظنی با آنکه گوئیم که نفوس هم و از  
 گشته اند از برای حقیقت خلافت کما ذکره المحققون من  
 المحدثین و المفسرین یعنی قول الجمهور من علماء  
 اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه السلام  
 لم ینص علیها لانه علیه السلام لم یامر بها لاحد بما ذکرنا

ظهر حقیقت خلافت الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة  
 تقیة آن زمان احتمال داشت که اهل آن عصر تابع حق نمی  
 بودند و بعبادت خیر القرون قری مستعد نمی گشتند. قال  
 ابن الصلاح و المندری الصحابة کلهم عدول قال ابن  
 الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعاً قال بجانة  
 تعالى لا یستوی منکم من افق من قبل الفتح و قاتل  
 اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا  
 و کلاً وعد الله الحق لا نعهم المغاطبون فثبت لهم الحق  
 و هی الجنة و لا یتوهم ان التقیة بالانفاق و القتال فیها  
 یشخرج من لا یتصف بذلک منهم لان تلک التقیة خرجت  
 مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من تصف بذلک و  
 لو بالقوة و العزم و ایضا اکراه و تقیة مستلزم نقص آن حضرت است  
 کرم الله سمانه وجه زیراکه در اکراه ترک عزیمت است و در تقیة  
 کتمان حق که منہی عنه است ہر گاہ مومن عالمی ہما ممکن بتوکل  
 اولی راضی نشود و مرتکب منہی عنه نگردد فکیف اسد الله  
 و زوج بنت رسول الله صلی الله تعالی علیہ و آلہ و سلم کہ  
 در شجاعت و مصدق بی نفیس بود و مرتکب چندین امور  
 ہشاشتمہ گردد و اینہا از کمال جہالت و فرط ضلالت و تدبر  
 آن حضرت راسخ گمان کردہ اند و نقصان او را کمال  
 دانستہ آقمن زین لہ سوء عملہ فزاد حسناً  
 و قول علماء و راہ النہر چوں شیعہ سب و لعن حضرات

شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج مطهرات رضوان الله  
تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام  
بلکه بر سایر امام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء  
لدين الحق واجب و لازم است و تخریب انبیاء و اخذ  
اموال و امتعده ایشان جائز.

شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد  
نقی در تنبیه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب  
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب  
موافق هم برین رفته و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست  
و شیخ اشعری شیعه را بل اهل قبله را کافر نمیداند. پس آنچه این  
حضرات در تنفیض شیعه گفته اند موافق بسبیل مومنان است و  
نه مطابق حدیث و قرآن.

افول مثبتاً للمقدمة الممنوعة که سب شیخین کفر است  
و احادیث صحیح بران دال است منها ما اخرج الحاکمی والطبرانی  
والحاکم عن عویم بن ساعد انه صلی الله علیه و آله وسلم  
و بارک قال ان الله تعالی اختارنی و اختار لی اصحاباً فاجعل  
منهم وزراء و انصاراً و اصهاراً فمن سبهم فعليه لعنة الله و  
الملائكة و الناس اجمعین لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً  
و كما اخرج الدارقطني عن علی رضي الله تعالی عنه عن النبی  
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و بارک قال سیأتی من  
بعدي قوم یقال لهم الرفضة فان ادركتم فاقتلوهم

فانهم مشركون قال قلت يا رسول الله ما لعامة فيهم  
قال يفرطونك بما ليس فيك ويطعنون على السلف واخرج  
عنه من طرق أخرى نحوه و زاد عنه وآية ذلك انهم  
يسبون ابا بكر وعمر من سب اصحابي فعليه لعنة الله  
والملائكة والناس اجمعين . وامثال ابن حديرش بسیار آورده  
که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد . و این سب تحمیل موجب  
بغض ایشان است . و بغض ایشان کفر است . بخبر من بعض  
فقد البغضی ومن اذا هم فقد اذانی ومن اذا انی فقد اذی الله  
والعنا اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله  
وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان و بغضهما کفر . و اخرج  
عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لا رجلا متی فی حبهم  
ما فی قول لا اله الا الله . و بغض ایشان را بر حب ایشان متغایه  
باید کرد لانهما علی طرفی تقیض . و نیز تکفیر مومن موجب کفر است  
چنانچه در حدیث صحیح وارد است من رمی رجلا بالکفر و  
قال عدو الله و لیس كذلك انکان کما قال والاقهرجت  
علیه . و ما بیقین میدانیم که ابی بکر و عمر مومنانند و  
دشمنان خدا نیستند و مبشر بجهنم اند پس تکفیر ایشان راجع  
بقائمان باشد بمقتضای این حدیث فی حکم بکفر هم و این حدیث  
اگر چه خبر واحد است اما تکفیر از معلوم میشود اگر چه جامد  
او کافر نشود و قال امام عصوة ابو زرعة الرازی من  
اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینقص احدا من



اصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فاعلم  
 انه زنديق وذلك لان القرآن حق والرسول  
 حق وما جاء به حق وما ادى علينا ذلك كله  
 الا من الصحابة رضي الله تعالى عنهم فمن جرحهم  
 انما اراد ابطال الكتاب والسنة فيكون العبر  
 به الصق ويحكم عليه بالزندقة والضلالة والكذب  
 والعناد وقال سهل بن عبد الله التستري فانه  
 به علماً وزهداً او معرفة وجلالة من لم يومن  
 باصحابه لم يومن برسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وسئل عبد الله بن المبارك وكفاك به جلالة  
 وعلماً ايها افضل معاوية او عمر بن عبد العزيز فقال الغبار  
 الذي دخل انف فرس معاوية مع رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم خير من عمر بن عبد العزيز كان  
 اشار بذلك الى اقضية صحبة ورؤيته صلى الله  
 عليه وسلم لا يعد لها شيئاً - وهذا في غير اكا برا الصحابة  
 رضوان الله عليهم من لم يضم الا بمجرد رؤيته صلى الله  
 عليه وسلم فما بالك في من ضم اليها انه قاتل مع صلى الله  
 عليه وآله وسلم افي زمنه يا مراه او نقل شيئاً من الشريعة  
 الى من بعده او انفق شيئاً من ماله بسببه فهذا  
 متحلاً لا يمكن ادراك فضله وشك نيت كه شخين ازاكا بر محارب  
 انه بله افضل ايشان پس تكفير بله تنقيص ايشان موجب كفر وزند

و ضلالت با شد کما لا یخفی. و فی المحيط لمحمد رحمه الله تعالى  
 لا یجوز الصلوٰۃ خلف الروافضة لا یجوز انکروا خلافتہ الصدیق  
 و قد اجتمعت الصحابة علی خلافتہ - و فی الخلاصۃ من انکر  
 خلافتہ الصدیق فانه کافر و یکبره الصلوٰۃ خلف صاحب  
 هواء او بدعتہ و لا یجوز خلف الروافضۃ ثم قال ان کل ما  
 هو هوی یکفر بہا لا یجوز و لا یجوز و یکبره و کذا من  
 انکر خلافتہ عمرؓ فی الاصح ہر گاہ انکار خلافت ایشاں  
 کفر باشد فکیف حال من سبہم او لعنہم -

پس ظاہر شد کہ تکفیر شیعی مطابق احادیث صحاح و  
 موافق طریق سلف است و آنکہ از بعضی از اہل سنت عدم  
 تکفیر شیعی نقل کردند بر تقدیر صحت و دلالت آن بر عدم  
 تکفیر اینہا محمول بر توجیمہ و تاویل است لتطابق الاحادیث  
 و مذہب جمہور العلماء - و ایضا شیعی از سب و لعن حضرت  
 عائشہ صدیقہؓ انکار کرده و در بارہ آنحضرت علیہا الرضوان  
 بسبب مخالفتہ نص طعن و تشنیع ثابت کردند و گفتند آنچه  
 جنت و فحش در بارہ عائشہؓ بشیعی نسبت کردہ اند حاشا  
 حاشا اما چوں عائشہؓ مخالفت امر و قرن فی بیوتکن  
 نموده بمصرہ درآمد و بہ حرب آنحضرتؐ اقدام نموده و  
 بحکم حدیث حربک حوہی حرب حضرت امیر حرب حضرت  
 پیغمبر است صلے اللہ علیہ وسلم و عارب پشیمانہ یقینا  
 مقبول نیست بنا برین مورد طعن شدہ و پوشیدہ نمادند کہ

امر بملازمة بیوت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جمیع احوال  
 و از منته باشد مراد نیست و خروج بعضی از احوال آنست که  
 علیه العلو و السلام با و در بعضی اسفار بر آن دلالت  
 میکند پس امر بملازمة بیوت مخصوص گشت بوقت دون  
 وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد  
 و عام مخصوص البعض از روی مدلول غنی است مجتهد را چنانکه  
 است که افراد دیگر هم بعلته مشترکه ازان اخراج نمایند و شک  
 نیست که حضرت صدیق علیه السلام و مجتهد بوده و ترمذی  
 از ابی موسی روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط  
 فسالنا عائشة الا وجدنا عندنا علما و یحیی ترمذی از  
 موسی ابن طلحه روایت میکند که او گفته ما رأیت احدا اضم  
 من عائشة پس تواند بود که حضرت عائشة صدیق علیه السلام خروج خود را  
 در بعضی اوقات یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح ازان مخصوص  
 کرده باشد و لا محذور فیه و لا طعن علی انا نقول الظاهر  
 من الآیة فی الخروج بلا سترو حجاب کما دل علیه  
 قوله سبحانه بعد لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى  
 و اما الخروج مع السترو الحجاب و فخرج عن الذی  
 و خروج حضرت صدیق علیه السلام از برای اصلاح بودنه  
 برای حرب کما قال بعض المحققین و اگر از برای حرب باشد  
 چنانکه مشهور است فلا بأس به ایضا لانه عن اجتهاد لا عن

هواء چنانکه شارح موافقت از آمدی نقل میکند که  
واقعات جبل و صفین از روی اجتهاد بود و المجتهد  
و انکان مخطیاً لا مواخذة علیه قال القاضي البیضاوی  
فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من الله سبق لم سکم الایة  
لولا حکم من الله سبق اثبات اللوح هو ان لایعاتب الخفی فی اجتهادها آنکه  
گوئیم خطای مجتهد هم نزد خدای عز و جل هدایت است کما نقل  
زین عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله  
صلی الله علیه وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی  
من بعدی فاحیی الله الی یا محمد ان اصحابک عندی  
بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعضی و لکل  
نور من اخذ بشئ مما هم علیه فهو عندی علی هدی  
ثم قال اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتم اهتدیتم - و  
حدیث حربک حربی تواند بود که نزد حضرت صدیق ماثبت  
نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چه تواند  
بود که اصافنت بر اے عهد باشد -

و ایضا از برای تردید کتب با ظاهراً و ترمیف کتب اهل سنت آورده اند که در  
کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم امی و خدمت حضرت  
پیغمبر علیه السلام کس از اهل آنحضرت میبود که حضرت پیغمبر ازین معنی  
اعتراض فرمودند آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم  
این شخص گویا راست آنحضرت فرمود که تو کور نیستی. و اهل  
سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر علیه السلام عاشر

را بکتف مبارک خود برداشت تا تماشای جمعی کند که در  
کوچه سازمی نواختند و بعد از مدتی فرموده یا حمیرا ایست  
تو به تماشا سیر شدی - این عمل ابار ذال ناس  
نسبت نتوان کرد.

پوشیده نماند تواند که این واقعه پیش از نزول  
آیت حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد  
از نزول آن - همچنین تواند بود که آن لهو مشروع باشد  
نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور  
خواهد شد که جسته در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
نیرو بازی میکردند و آن در رنگ تیراندازی است در حق آنکه

هر دو آله را و جهاد و تیراندازی مشروع است - لکن اهو مشله  
و نیز وقوع آن لهو در مسجد دلالت بر مشروعیت میکند  
که لا یمحی - ولو سلم که بعد از نزول حجاب بوده پس گوئیم که  
حضرت صدیق در آن وقت صغیره بود نه مکلف مکایفهم  
مقادوی البخاری و المسلم عن عائشة رضی الله عنها  
قالت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقوم علی  
باب حجرتی و الحبشة یلعبون بالعراب فی المسجد  
و رسول الله صلی الله علیه و سلم یستونی بردائه لا یفترق  
الی لعبهم بین اذن و عائق ثم اقول من اجل یقوم  
حتى اكون انا التي انصرف فاقد الجارية المحدثه  
السن الحریصه علی الله و هذا -

بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکمها نمودن از کمال بے ادبی و فرط بے سعادت است و طریق اسلام آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان واقع شده بعلم حق سبحانه مفوض سازند و همه ایشان را جز به نیکی یاد نکنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام دانند **مَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّ أَحَبَّهُمْ** حدیث صحیح است.

قال الشافعی وهو منقول عن عمر بن عبد العزيز تلك دماء طهر الله عنها ایدینا فليطهر عنها النسيئة اما چون شیعه شنیع اصحاب را بدی یاد میکنند و بسب و لعن ایشان جرأت ینمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد آنها نمایند و مفسد ایشان را ظاهر سازند و ازین قبیل است بعضی سخنان که ازین حقیر درس باب تحریر آمده چنانکه ذکر یافته **رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِطَآئِفَةٍ لَّنَا بِهِ - وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفُرْنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَيَّ الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ** -

هذا ما تيسر لي في ما دهم و اظهار شناعتهم بعون الله سبحانه و حسن توفيقه و نسأل الله سبحانه ان يثبت قلوبنا على دينه و يوفقنا لمطابقة جيبه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم و لنختم الرسالة بالمخاتمة الحسنة و ذكرنا قب اهل البيت و مدائحهم و فضائلهم رضی الله تعالى عنهم اجمعين.

قال الله سبحانه انما يريد الله ليزهبنكم الوجس اهل  
البيت ويطهركم تطهيرا - اكثر المفسرين على انها نزلت  
في علي وفاطمة والحسين رضي الله تعالى عنهم لتذخير  
ضمير عنكم وما بعدها وقيل نزلت في نسائه صلى الله عليه وسلم  
لقوله تعالى واذكرون ما يتلى في بيوتكن لئلا يبين عباس  
رضي الله تعالى عنهما وقيل المراد النبي وحده - واخرج  
احمد عن ابي سعيد الخدري انها نزلت في خمس النبي  
صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة وحسن والحسين  
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - وذهب الشعبي  
الى ان المراد من الاهل في الآية جميع بني هاشم والمراد  
من الوجس الاشم والاشك فيما يجب الايمان به وثبت  
في بعض الطرق وتوهمهم على النار - وعن وقاص رضي الله  
تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية كذب ابناءنا  
وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة  
وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهل بيتي سلم وعن الطبر  
بن المعتمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاطمة  
بضعة مني فمن اغضبها اغضبني وفي رواية يريني ما اراها  
ويؤذي مني ما اذاها دجاري وسلم وعن ابي هريرة قال خرجت  
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في طائفة من انهار حتى  
فاطمة فقال اشم لكم اشم لكم يعني حنا فلم يلبث ان جاء يسى  
حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم اللهم اني احبه فاجبه ميون  
 يحيى دجاري وسلم عن انس قال لم يكن احد  
 اشبه بالنبي صلى الله عليه وسلم من الحسن بن علي  
 وقال الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله صلى الله  
 عليه وسلم (بخاري) وعن زيد بن ارم قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به تعقلوا  
 بعدى اجد هما اعظم من الاخر كتاب الله  
 حل ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي  
 ولو يتفرقا حتى يردا على الجوف فانظروا كيف تخلفوني  
 فيهما (ترمذي) وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال  
 لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حرب لمن  
 حاربهم وسلم لمن سالمهم (ترمذي) وعن جبير بن عمر  
 قال دخلت مع عمي علي عاثة  
 رضي الله عنها فسالته اي الناس كان احب  
 الي رسول الله عليه وسلم فالت فاطمة  
 فقيل من الرجال فالت زوجها  
 (ترمذي) وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله  
 عليه وآله وسلم قال ان الحسن  
 والحسين هما رجاؤي من الدنيا (ترمذي)  
 وعن علي قال الحسن اشبه برسول الله  
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم



ما بين الصدر الى الراس والحسين  
امثله النبي صلى الله عليه وسلم ما كان  
اسفل من ذلك (تتوي)

وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنها  
قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
حامل الحسن بن علي عاتقه فقال رجل  
نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبي  
صلى الله عليه وسلم نعم الي اكب هو. (تتوي)

وعن عائشة رضي الله عنها قالت ان الناس  
كانوا يتحرون بحد اياهم يوم عائشة  
يبتغون بذلك مرضاة رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وقالت ان نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم  
كن حروبين حزب فيه عائشة وحفصة  
وصفيّة وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر  
نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم فكانم حزب  
ام سلمة فقلن لها كلن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
يعلم اناس فنقول من اراد ان يهدي الى رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فليهدا اليه حيث كان  
فكلمته فقال لها لا تؤذي في عائشة فان الوحي  
لم ياتني وانما في ثوب امرأة الا عائشة قالت  
اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انحن

دَعَوْنَنَا طَهْرًا فَاسْرِعْنَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَلِمَتُهُ فَقَالَ  
يَا بَيْتَةَ الْأَتْخَبِينَ مَا أَحَبَّ قَالَتْ  
بَلَى قَالَتْ فَنَاجِي هَذَا -

(بخاری ومسلم)

وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا  
قَالَتْ مَا غُرِبْتُ عَلَى أَحَدٍ  
مِنْ نِسَاءِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا  
غُرِبْتُ عَلَى خَدِيجَةَ وَمَا رَأَيْتُهَا  
وَلَكِنْ كَانَ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا وَرَبِّمَا  
ذَبَحَ الشَّاةَ ثُمَّ يَقْطَعُهَا أَغْضَاءَ ثُمَّ  
يَبْعَثُهَا فِي صَدَأِ خَدِيجَةَ فَنَرْبِمَا  
قُلْتُ لَهُ كَانَ لَمْ تَكُنْ فِي الدُّنْيَا  
أَمْرًا إِلَّا خَدِيجَةَ فَيَقُولُ أَغْضَاءُ كَانَتْ  
وَكَانَتْ وَكَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ - (بخاری ومسلم)

وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى  
عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ الْعَبَّاسُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ (ترمذی)  
وَعَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحِبُّوا اللَّهَ لِمَا يَعْزِدُكُمْ مِنْ  
نِعْمَةٍ فَنَاجِبُوا لِحُبِّ اللَّهِ وَأَحِبُّوا أَهْلَ

بيتي لحبي . ( ترمذي )

وعن ابي ذر انهُ قال وهو آخذ بباب  
الكعبة سمعنا النبي صلى الله عليه وسلم  
يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل  
سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها  
هلك داحداً ، فليكن هذا آخر الرسالت  
التي بحق نبي وناظم  
الرد وعو تم رد كني وقبول من ودست وامن آل رسول  
الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى  
اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي واهل بيته  
واحسن اليهما والى بحرمة جميع احاباب الحاضرة  
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واهل بيته  
وسلم وبارك  
الحمد لله سبحانه على الاختتام والصلوة  
والسلام على جيب محمد النبي الامي سيد الانام  
الى يوم القيام -

تمت بالخير

~~~~~

## تعلیقات

این رساله انیقه که از تصنیفات امام ربانی محمد الغیب ثانی قدس سره  
(۱۹۹۵ هـ تا ۱۳۲۵ هـ) هست، اولاً در خاتمه مکتوبات شریفه آنحضرت  
(که از لکهنو نشر یافته) مشمول بود و بنگاه که کم یاب بود این بنده ناچیز در  
۱۳۸۵ هـ از رام پور مع ترجمه اردو شائع کرده ام و حالا (از سببی برادر مدعی  
۱۹۶۵ م) این انظار ممن صاحب اشاعت پذیر شود -

مولانا محمد باشم کشمیری در باب این رساله، در زبدة المقالات (مطبوعه لکهنو -  
۱۳۰۴ هـ - صفحه ۱۳۱) گفته است: "ارباب تشیع در آن بلاد در  
غایت حسمت و جاه بودند و به سلطان (اکبر) تقرب تمام داشتند و سلطان  
نیز به دین و ارباب دین در نهایت عداوت بود و لیکن از جوش غیرت  
اسلام که حضرت ایشان را حضرت حق سبحانه عطا فرموده بود ملاحظه  
این و آن در خاطرشان خطور نمی بود -" حضرت امام ربانی قدس سره  
هم گفته اند که "چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره  
مشهد بعلماء و ادراة النهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب  
تکفیر شیعه و اباحت قتل و اموال آنها مسلمانان را بود باین حقیره قلیل البقا  
رسید - - -" این محاصره مشهد و سبزه دار به مدت والی قرآن اعظم  
عبد المؤمن خان ابن عبداللہ خان از بک (م ۱۰۶۶ هـ) در سن ۱۰۶۶ هـ رو  
نموده بود، پس قیاس است که حضرت محمد رحمة اللہ علیہ این رساله را  
هم در آن سال تصنیف فرموده بودند -

درین رساله فرقه یاس اهل تشیع بدین گونه مذکور اند :-

- (۱) سبائیہ (۵) - (۲) کالمیہ (۵) - (۳) بنیانیہ (۵) - (۴) مغیریہ (۵) -
- (۵) جناحیہ (۵) - (۶) منصوریه (۵) - (۷) خطابیہ (۵) - (۸) غرابیہ (۵) -

(۹) ذمیه (ص ۱۲) - (۱۰) یونسیه (ص ۱۳) - (۱۱) موعظه (ص ۱۴) - (۱۲) اسمعیلیه (ص ۱۵) - (۱۳) زبیه (ص ۱۶) - (۱۴) امامیه (ص ۱۷) - و غیرهم (جمع) -  
بعده از آن، جوابهاست، اعتراضات، اهل تشیع آغاز نمایند و دلائل غمسه، علماء ماوراءالنهر  
(در رد آن فرق با) بهم بیان شود - یعنی از صفحات ۲۰ - ۴۰ - ۴۱ - ۵۶ - ۶۶ آن  
دلائل را توضیح و تأکید کرده شود - و در آخر این رساله، مناقب اهل بیت (رضوان الله  
علیهم) بهم مندرج است که پسینزه باشد -  
در رساله انداز چنانکه از مولانا مجتوب الهی مد ظله مستفاد می شود، این اضافه بید از سطر ۸ -  
صفحه ۴۱، کرده می آید :-

دیار هندوستان پر چند از سائر ممالک در اسلام متأخر است و از اصحاب کرام  
جمع یکدیگر باین اقلیم تشریف نیاورده اند اما از آن آهون که اسلام در آنجا ظاهر شد است  
و مسلمانین اسلام استیلا یافته اند و مشایخ عظام و اولیای کرام از اطراف و جوارب  
تشریف آورده اند، معال دین و اعلام اسلام زبان زبان در تزیید و ترقی است  
و بر سائر ممالک به یک جهت بلکه به وجه مزینت و فضیلت دارد که تمام سکات آن  
از اهل اسلام بر عقیده حق اهل سنت و جماعت اند و نشانی از اهل بدعت و خطا  
در آن دیار پیدا نیست و طریقه و مضامین عقیده دارند حتی که بالفرض شخصی را که مذسب  
شافعی یا حنبلی داشته باشد طلب دارند نیابند و بر چندین طلب از اهل حق اند اما  
اهل بدعت و بدعت را اگر نگاه اند و عفت و خواجه خسرو علیه الرحمة و الرضوان  
در ممالک هندوستان می فرماید :- (لظم)

خوشا هندوستان رونق دین - شریعت را کمال و عز و تمکین  
نبردستان هندو گشته پامال - فرودستان همه در دادن مال  
بدین عزت شده اسلام منصور - بدان خواری سران کفر مقهور  
بدعت اگر نبوده رخصت شرع - نمانده نام هندو زاصل تافع  
ز ظفرین تالیب در این باب - همه اسلام بینی بر یک آب  
نه ترسالی که از ناترسس کاری - نه بر بنده داغ کرد کاری  
نه از جنس جهودان جنگ و جوریت - که از قرآن (گنبد) دعوی، توریت  
نه منع کز طاعت آتش شود شاد - از و با صد زبان آتش بفریاد  
مسلمانان کعبانی روشش خاص - ز دل بر چار آیین را با خلاص  
نه کن با شافعی نه مهر با زید - جماعت را و سنت را بجان صدید

مولانا به موصوف بهم این رساله را از لایبرریش کرده است

نه اهل اعتدالی که فرین شوم - ز دیار خدا گزیده محروم  
نه رفیق تار سد زان مذیب بد - جفا سے برو خدا ران احمق  
نه کن سگ خارجی که کینه سازی - کند با شیر حق ره باه بازی  
ز سیه ملک مسلمان خیز و دین جو - که با پی نیز نصیحت خیز از جو

تا قریب بالقد سال بر یمن صرافت و لطافت بود تا آن که در زمان خاقان  
اعظم عبداللہ خان، شیعوں کے در آن دیار علیہ و شیعوں پیدا کردہ بودند بعضی بقتل  
رسیدند و بعضی جلوس وطن شدہ بہ ہتھ آمدند و حکام و سلاطین ان جا  
تقریب نمونہ بعضی جمال را بمقتہاست فرخندہ و مغالطہت زرا ندودہ  
اغوا نمودند و از راہ بُراند و ہر خفتہ و فیلہ در اعلیم خراسان تسکین یافت  
و مسلمانان از شرارت آنها و ارشندہ اما از قہر دم بدین آن بکیشان  
در دیار ہند مسلمانان را قہر عظیم واقع شد و قہر از سر پیدا گشت۔  
ایضاً منقول است کہ بزرگ ہموارہ دعای کرد، الی اہل خراسان را بہ جمعیت  
نگاہ دار و از تفرقہ امان بخش - مُردان از کمال تعجب پرسیدند کہ با شیخ  
این چہ دعاست کہ در حق آن بیہ دولتان می گنید۔ فرمود کہ تفرقہ ایشان  
موجب ضلالت و تفرقہ عالم است و ایضا فتنہ نامم۔

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## استفتای ثبوت مذهب اهل سنت از قرآن مجید

اکنون وقت آن شد که چنانچه نجات اهل سنت و جماعت از آیات بینات قرآنی واضح ساختیم نجات اینها از کلام نوباوه حذیقه رسالت و شکوفه بستان ولایت امام المؤمنین زبده العارفین حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین و احبابه المهتدین بیان سازیم تا بطریق نور علی نور واضح گردد که مذهب اهل سنت و جماعت همین مذهب اهل سنت و جماعت بود نه چیز دیگر پس بشنو که حضرت سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه معتبر و معمول است چه میفرماید اللهم اتباع الرسل و صدقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتیاق الى المرسلین بحقائق الايمان في كلّ دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقامت لاهله دلیلا من لدن آدم الى محمد صلی الله علیه و آله و سلم من ائمة الهدی و قادة اهل التقی علی جمیعهم السلام فاذا ذکرهم منك بمغفرة و رضوان حاصل

معنی این کلام آنست که خدا یا اصحاب جمیع پیغمبران را که از وقت آدم تا زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و بر انبیا در وقت تکذیب کفار ایمان آورده اند و سبقت و پیشی در اسلام کرده اند همه را بمغفرت یاد کن و از آنها خوشنود باش و چون درین عموم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل بودند برای اظهار شرف و رتبه بار دیگر ذکر آنها جدا میفرماید اللهم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاصة خدا یا اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم علی الخصوص نوازش فرما. پس در مقام مدح صحابه آمده میفرماید الذين احسنوا الصحابة آنانند که نیک کردند صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و الذين ابلوا البلاء الحسن فی نصره و آنانند که دادند عطای نیک را در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مالهای خود را نفقه کردند برای قوت دین او و گانفوه و در میان گرفتند و از شر اعدا حمایت کردند آنحضرت را اسرعو الی وفادته و شتاب کردند بآمدن در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سابقوا الی دعوته و پیشی و سبقت کردند بدعوت او یعنی پیش از دیگران اسلام آوردند چنانچه عشره مبشره رضی الله عنهم و غیرهم و استجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و قبول نمودند چون شنواید آنها را حجت رسالت خود که قرآن ست و فارقوا الازواج و الاولاد



فی اظهار کلمته و جدائی کردند و بگذاشتند زنان و فرزندان خود را در ظاهر کردن کلمه او یعنی هجرت ایشان برای غلبه کلمه اسلام بود نه برای اغراض دنیوی و قاتلوا الآباء و الابناء فی تثبیت نبوته و قتال کردند به پدران و پسران خود در محکم و راسخ ساختن نبوت او و انتصروا به و انتقام کشیدند و یا غالب آمدند بر کفار بسبب نصرت و حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا عقل و دین باشد بروی مخفی نخواهد ماند که این صفات جمع صحابه است چه همه ها جهاد و نصرت آنحضرت میکردند و به اقارب خود میجنگیدند و در هر معرکه و غزوه انبوه کثیر جمع میشدند و غلبه همه آنها حاصل گشت لیکن محض بفضل الهی چنانچه در تفسیر آیات قرآنی این بحث بتفصیل بیان نموده شد و من کانوا منطوین علی محبته و کسانیکه بودند پیچیده بر محبت آنحضرت یرجون تجارة لن تبور فی مودته امید میداشتند سوداگری را که هر گز زیان ندارد در دوستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الذین حجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و آنانکه ترک کردند ایشان را قبیلهای ایشان چون تمسک زدند بحلقه هدایت او و انتفت منهم القرباب اذ سکنا فی ظلّ قرابته و نیست و نابود شد ازانها رشته های قرابت چون ساکن شدند در سایه قرابت و لا تنس لهم اللهم ما ترکوا لك و فیک پس فراموش مکن ایشان را ای خدا آنچه ترک

کردند برای تو در راه تو یعنی جزای آنها البته عنایت فرما و ارضهم  
من رضوانك و خوشنود ساز ایشان را از خوشنودی خود و مما حاسوا  
الخلق عليك و خوشنود ساز آنها را بسبب آنکه جمع کردند خلق را و  
كانوا مع رسولك دعاة لك اليك بودند ایشان همراه پیغمبر صلی الله  
عليه و آله و سلم تو خوانندگان برای تو بسوی تو بعضی اصحاب  
آنحضرت چنانکه خود کامل بودند سعی در تکمیل دیگران نیز  
میکردند و ظاهرست که تمام صحابه جمع کنندگان خلق بر دین  
اسلام و دعوت کنندگان بندگان بسوی دین خدای تعالی بودند و در  
هر سو و هر بلده جماعتی عظیم از ایشان سکونت ورزیده انتشار  
علوم دینی نمودند کسی احمق هم این سخن نگوید چه جای عاقل  
که دعوی علمیه دارد و اشکرهم علی هجرتهم فیک دیار قومهم و جزا  
ده ایشان را بر هجرت کردن ایشان در راه تو شهرهای خود را و  
خروجهم من سعة المعاش الی ضيقة و جزا ده ایشان را بر بیرون  
شدن از فراغی معاش خود بسوی تنگی آن یعنی بعد هجرت از  
خانهای خود و عیش خود کناره گزیدند و در دیار غریب به تنگی  
عیش افتادند و من کثرت فی اعزاز دینك من مظلومهم و بکن  
بکسانیکه بسیار کردی بوجود آنها مطیعان خود را در عزیز ساختن  
دین تو که آنها مظلومان صحابه اند یعنی مهاجران اول مظلوم بودند  
بعد ازان که هجرت کردند و جهاد واقع شد دین بسبب آنها غالب

گشت و بسیار مسلمانان شدند اللهم و اوصل الى التابعين لهم  
باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان  
خير جزائك خدا يا برسان به پیروی کنندگان صحابه که به نیکی  
متابعت آنها اختیار نمودند تابعین میگویند خدا یا پیامر ما را و  
برادران که پیش از ما ایمان آوردند و بهترین جزای خود این کلام  
امام اشارت ست با آنکه قسم سوم از مسلمانان همان کسانی که در  
حق صحابه دعای خیر میکنند و آنها غل و کینه ندارند و ظاهرست  
که این وصف خاصه اهل سنت و جماعت ست پس ایشان ناجی و  
مغفورند موافق مذهب اهل بیت و موافق قرآن نه مخالفان شان و هو  
المطلوب. باز بشنو که در مدح تابعین چه میفرماید الذين قصدوا  
سمتهم آن تابعین که قصد کردند طریقه صحابه را و تحرّوا وجهتهم  
دیده و دانسته قصد کردند جهت صحابه را و مضوا علی شاکلتهم و  
برفتند بر طریقه و مذهب صحابه لم یشتم ریب فی بصیرتهم نه  
گردانید آن تابعین را و هیچ نداد شکی در یقین صحابه یعنی صحابه  
را بر راه راست دانستند و لم یختلجهم شك فی قفوا آثارهم و خلجان  
نکرد و تخلید آن تابعین را شکی در پیروی کردن آثار صحابه را بی  
شک و شبهه بر راه راست دانسته پیروی آنها کردند و الایتمام  
بهدایه منارهم و شک نکردند در اقتدا بهدایت روشنی صحابه یعنی  
صحابه را بر راه روشن و هدایت اتباع و اقتدای آنها کردند هر که

ایمان بقرآن و قدویت بجناب پاک امام سجاد علیه السلام داشته باشد بر وی مخفی نخواهد ماند که هر کلمه ازین کلمات مبطل روافض و خوارج ست و غیره فرقه‌های باطله چه روافض در حق تمام صحابه بغض بشمار دارند بلکه اکثر آنها را گمراه میدانند و حسن ظن ندارند مگر بچندی از آنها و خوارج گرک برادر شغال اند و مانند روافض به رئیس مهاجرین علی مرتضی و عثمان و بعضی دیگر از صحابه سوء اعتقاد میدارند و غیره فرقه‌های در تفسیر قرآن تاویل نصوص تابع روایات صحابه نیستند بلکه بهوای زائغه خود میروند و سوای راه صحابه راهی برآورده اند و اهل سنت اتباع آنها میکنند پس بمذهب حضرت زین العابدین بنصوص مذکوره بالا اهل حق ایشانند نه غیر ایشان و هو المطلوب. باز بشنو که امام چه میفرماید مکائفین و موازرین لهم حمایت کنندگان و اعانت نمایندگان صحابه اند یعنی اگر گمراهی شیطان وار آمده بجناب پاک طعن کند کار تابعین آنست که او را برانند و بجواب شافی طرد نمایند ازین لفظ تمام اعتراضات شیاطین که بصحابه نسبت کنند ساقط شدند و ظاهر گشت که کار مسلمانان جواب طعن ورد آنهاست نه طعن و تشنیع نمودن و شک نیست که این وصف خاصه اهل سنت ست پس ایشان بمذهب امام علیه السلام مغفور و ناجی اند نه غیر ایشان. باز بشنو که چه میفرماید یدینون بدینهم اعتقاد

میدارند و اطاعت و انقیاد میکنند بدین صحابه و یهتدون بهدیهم و راه میروند براه صحابه که عین هدایت ست یتفقون علیهم در حالیکه اتفاق دارند بر حمایت صحابه که از طرف آنها جواب شافی بطاعنان آنها میدهند و رجم شیاطین مینمایند و لا یتهمونهم فیها ادوا الیهم و تهمت نمیکنند صحابه را در چیزیکه ادا کردند و رسانیدند بایشان از احکام شریعت و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تمام صحابه را صادقین دانسته روایات آنها قبول نموده بران عمل مینمایند ازین لفظ ثابت شد که کتب حدیث و فقه اهل سنت اینهمه از صحابه منقول ست و بمذهب امام زین العابدین معتبر و مقبول ست. و لازم آمد که کتب مخالفین ایشان که بر خلاف روایات صحابه اند نزد امام زین العابدین باطل و بهتان ست پس ظاهر شد که نسبت مذهب مخالفین بامام جعفر صادق که پاره و جگر گوشه امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام ست باطل محض و افترای صریح و انکار نصوص قطعیات ست کتب ایشان واجب التبرک اند مؤمنان قرآن و محبان خاندان را ازان کناره گرفتن فرض عین ست و مطالعه آن کتب باعث انبعاث و سوسه شیاطین نعوذ بالله منها.

حسرتا که این چرخ ناهموار و دودن  
 موت عالم موت عالم شدیقین  
 می سزد گر خون بگرید آسمان  
 از وفاتش لرزه آمد بر زمین  
 مرشد ما بست بر خود این نقاب  
 از که جویم بعد از وار شاد خویش  
 اهل ایمان از وفاتش در آلم  
 فرقتا و افرقتا گشتم جدا  
 عقل کل بود او ندانستم چنان  
 سرشدی فاضل بنزدی ما چنین  
 مستفید از وی نکشتم رفت او  
 گر بکرم تا قیامت سود نیست  
 ای حاتم قطیر آیس مشو  
 در هزار سیصد و سیست و دو بود  
 ساعی هفتم که هجرت رو نمود  
 اوجی امر الهی گوش کرد  
 سید عالی مقام عبد الحکیم  
 جنة المأوی مقامش شدیقین  
 خاک باغلوم آن وجود پاکرا  
 داغ برد لها نهاد آن روح پاک  
 این چنین حزن و آلم دادم بود  
 من چه گویم حال آن عالی همام  
 کوی باغلوم شد مراد الرعیم

نیزه زد قلب ما پر گشت ز خون  
 عاقلانرا این نشان از یوم دین  
 بر وفات قطب عالم جاودان  
 چون بماند سالم این قلب حزین  
 نیست ممکن دیدنش الا بخواب  
 از که خواهم درد را درمان خویش  
 گویا از ابر باد درد و غم  
 از جیب خویش و محبوب خدا  
 حیرت اندر حیرتم من هر زمان  
 ما بغفلت رفته بودیم آه ازین  
 تازه شد هجرت شهادت شد دوتو  
 زانکه او باری دگر آینده نیست  
 مشفق است او در پیش دالم برو  
 دعوتش میگرد خلاق و دود  
 پنج شنبه بیست و نه ماه رجب بود  
 ترک این دار و دیار و هوش کرد  
 در جوار قرب یزدان شد مقیم  
 ماند محروم از وصالش مؤمنین  
 چون صدف شد تعینت آن خلکرا  
 دوستانش ماند در حسرت هلاک  
 تا که جان اندر قفس قائم بود  
 گشت او منظور پیران کرام  
 هست در وی سیم عبد الحکیم

سید عبد الحکیم بن مصطفی آرواسی در ترکیه در شهر آنقره وفات یافت  
 در قریه باغلوم مدفون است « قدس الله سره الاقدس »

مرثیه حضرت الشیخ مولانا السید عبد الحکیم آرواسی شرف قسطنطنین  
 مرشد مولانا حسین حامی الیشیق (عشق) الاستانبولی لاله الله علیه

کو چرخ راه بود و سما مدار  
 بعد وفات او کثیر الدرس بود  
 با علوم ظاهری باطن علوم  
 جمله با اسلام بولان میرشد  
 از فیوض ذات شد خالی جهان  
 گشت نامش درج اسماء الرجال  
 ابن روحانی حین حامی <sup>ست عشق</sup>  
 و از فیوض چاره سو معطر شد  
 قافی نادان مردان مستمند  
 هم برابر دستانک یاد و المن

سید عبد الحکیم نامدار  
 خلیفه سید فریم آرواسی بود  
 شهر خالو بن زید شد در العلوم  
 از فیوض قسطنطنیان <sup>میرشد</sup>  
 صد فوس آن میرابان شد نمان  
 سینه صد دود <sup>شست سال</sup>  
<sup>۱۳۶۲</sup> شکر این ذکر پیش <sup>بهت عشق</sup>  
 از فیوض چاره جو مسرور شد  
 از سالانش فریمان خرمند  
 از تو خولم <sup>ع</sup> خدا غفران

نظم سقفة آتافی محمد سیب الحق مقام پر مولی ضلع مردان پاکستان

فرستاده شد

محقق درویش علامہ نیرمان محسن چاچا صاحب کالات علیہ وعلیہ اہل المعقولات والنفوس

زید محمد کم السای و درام ظلم العالی

السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ

مخارج عالم :-

ابداً ما هو المسنون بیشی خدمت شما بندہ عرض میکند کہ ای بندہ

سہ ماہ الفصیح از بسیار روز در مطالعہ کتب شما انما اللہ و شغلہ سید اردو

تمام کتابہ مفیدہ و علم را با لا استیجاب دیدہ و بیشی از بیشی

و مستفیض و مستفید شدہ منجملہ الاساتذہ المردودہ و مکتوبات ربانی

تخفہ اشاعہ شریہ در رد و صایہ از کمال حاصل کردہ لیونم - النور نیو ماہیچ

کتابیکم من خواصم نیست کہ زیر مطالعہ دارم خازیر کہ سوائے کتب شما

(کتب ترکیب) را من هیچ کتابی خوانم و کتب ترکیب را از جان و خاطر دارم

و نر و ماہیچ مقبولہ المحبوب اند بسیار نافع الخ لائق و کا در علم اشاعت

عنائہ حقہ اند لکن افسوس کہ ای کتب نر و ماہیچ نیستند و صہ چہ بر دریا کہ

ذکر کردہ مطالعہ کردہ نام نہ شد کم شمار از خازیر و خواصہ را در مناسب



### دُعَاءُ التَّوْحِيدِ

يَا اللَّهُ يَا اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا عَفُوُّ يَا كَرِيمُ  
فَاغْفِرْ عَنِّي وَارْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوْفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْفَنِي بِالصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ  
اغْفِرْ لِي وَلِإِبْنَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلِأَبْنَاءِ وَأُمَّهَاتِ زَوْجَتِي وَلِأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلِإِبْنَائِي  
وَبَنَاتِي وَلِإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي وَلِأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَلِأَخْوَالِي وَخَالَاتِي وَلِأَسْتَاذِي عَبْدِ  
الْحَكِيمِ الْآرَوَاسِيِّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللَّهِ  
تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

### دُعَاءُ الْأَسْتَغْفَارِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، ناشر نشریات (حقیقت کتاب اوی) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجری [۱۹۱۱ م.] در بلده - ایوب سلطان در شهر استانبول - تولد یافته است. (حقیقت کتاب اوی)، شصت و سه کتاب عربی، بیست و چهار کتاب فارسی و سه کتاب اردوی و چهارده کتاب ترکی را به نشر سپرده و با علاوه کتابهایی که ازین کتابهای مذکور به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی و غیره ترجمه کرده شده است تعداد نشریات آن به یکصد و پنجاه و دو کتاب بالغ میگردد. همه این کتابها از طرف (حقیقت کتاب اوی) چاپ میگردد. جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، یک عالم کامل و مکمل و با صلاحیت اسلام می باشد و مرشد ایشان سید عبدالحکیم ارواسی است که در علوم دینی عالم متبحر، در معرفتهای تصوف نیز کامل و مکمل بوده، صاحب کرامات و خوارق می باشد. فضیله مآب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه» در شبی که روز ۲۵/۱۰/۲۰۰۱ (۸ شعبان ۱۴۲۲) را به روز ۲۶/۱۰/۲۰۰۱ (۹ شعبان ۱۴۲۲) وصل می کند از دنیا رحلت نموده و در بلده ایوب سلطان که زادگاهش می باشد، مدفون گردیده است.